ما شاء الله لا قوة الا بالله

حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵)

رسالہ عبد الواسع

باہتمام احقر العبید راجی رحمت رب رشید محمد عبد المجید غفر لہ اللہ الحمید

در مطبع مجیدی واقع کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَاَنْتَ خَیْرُ الرّٰحِمِیْنَ وَصَلِّ عَلٰی نَبِیِّکَ وَرَسُوْلِکَ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ ٥ امابعد این رساله چند ورقی ست معدود مشتمل بر قواعد و ضوابط کلیه لغت فرس که فقیر سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان وافق الاخلاص و مخلصان صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و فرهنگ سروری و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و کتب معانی مثل بحر الدقائق و نزهة الصنائع و عمان الجواهر و خزائن المعانی وغیره مثل شروح تحقیقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و شمه مخطورات خاطر کلیل خود را از ایراد امثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز دران

نگارفرموده بریک مقدمه و سه باب خاتمه مرتب ساخت تا نخبۂ مغزان
محفل دانش و بینش را در تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نوسبقان
مکتب فرهنگ هوش مدار اداے الفاظ و فهم مضامین رشدی نموده بجوان
منصب معلمت و رین جمع و تالیف غیر از نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزه
عظام و اجلۂ کرام براے نفع گرفتن بندیان امرے دیگر نیست بحکم
ما علی الرسول الا البلاغ اگر ناقصے بقصور همت و تنگی حوصلہ لطعن و
تعرض پیش آید در حقیقت دست اعراض و انکار در دامان تحقیق اکابر زده باشد
اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک والله ولی الرشاد
و علیه توکلت و به الاعتماد مقدمه مشتمل بر چند مقامات مقدمه
بدانکه حروف مفرده و مبسوطه موضوعه براے غرض ترکیب کلمات عرب
بست و نه حرف ست هر یک ازین حروف اسمی ست معین که اسمی جزو اول
او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر ست
لهذا اسم او بهمزه مصدر گردند و همزه اسم متحدث ست در اصل وضع
امزه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب
صورت معین نیست گاهے بواو می نویسند چنانچه هذا جزوک و گاهے
بالف چنانچه رایت جزاک و گاهے بیا چنانچه نظرت الی جزئک
و نزد فارسیان وجود مقررے ندارد بجهت اشعار برین نکته

هنگام تعداد حروف لای نافیه را در کتابت بجای آن گذاشتند لام الف
او را خواندن خطاست و آنچه که بصورت همزه در میان جمهور مشهور ست
اختراع متاخرین ست و بعضی بر آنند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف
همزه گویند ابتدائے تعداد حروف باو ست و ساکن که با الف
شهرت دارد و در شمار اسما بعد ها واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر
است لهذا لام را که اتحاد قلبی بوی دارد باوے ضم کردند لا شد اگرچه
این وجه در بادی النظر وجیه می نماید لیکن بتعمیق فکر معلوم میشود که ابتدا بهمزه
کردن در تعداد اسما از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف جمهور ست
مقدمه اسماے حروف تهجی سه قسم ست اول مسرورے و آن
دو حرفے باشد و این دوازده حرف ست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا
ها یا دوم ملفوظے و آن سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد
و این سیزده حرف ست الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین
غین قاف کاف لام سوم مکتوبے که آخرش از قسم اول باشد
و این سه حرف ست میم نون واو **مقدمه** زبان پارسی که بپارس پسر
پهلو بن سام بن نوح منسوب ست هفت گونه است یکی پارسی صرف که
در بلاد پارس که اصطخر دار الملک آن بوده است بدان سخن کنند
دوم پهلوے که مردم ری و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن

نام شهریست در عراق ۱۲ — اے متعلقات ۱۲

بدان تکلم کنند و این منسوب بپهلوست یعنی شهر چه در اول شهرها در همان مرز بوم
بوده سوم دری که در درهاے کوه وجبال روستایان بدان ناطق بودند
چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و این سه زبان
متداول و متعارف ست و چهار زبان دیگر که هروے و سکزے و
زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست چنانچه شعر بدان نتوان گفت
اگر بضرورت در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جائز بود مقدمه هشت حروف
در پارسی نیاید چنانکه شرف الدین علی گوید قطعه هشت حرف ست آنکه اندر
پارسی ناید همی ۞ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ۞ بشنو از من تا کدام
است آن حروف و یاد گیر ۞ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف مقدمه
چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شده در نیاید
و مخصوص بعربی ست همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد
خاصهٔ لغت فارسی ست در کلام عرب بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل
نشود شاعر گوید مثنوی حرف مخصوص پارسی شد چار ۞ چ و پ
و ژ و گ ای مختار ۞ در کلام عرب بغیر بدل ۞ نشود هیچگاه مستعمل ۞ پس کلام
عرب مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان فارسی مبنی بر بیست و چهار
حرف باشد و در شرفنامه مذکور ست که شش حرف که ثای مثلثه و حای
حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و فا باشد در ترکی نمی آید

چنانکه شاعر گوید رباعی الجبر بود بترکیش مدخل هست شش حرف ای
ستوده عمل تا و حا و ذال و ضاد و غین و فا گفتمش یاد کن جهل مهمل
مقدمه نکته اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که استیفای اقسام
اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضای آن
می کند که همگین سی حرف باشد لیکن عوض دو عقد حایل ضروری که
بیست و سی باشد دو را کم کردند و تنبیه بر استیفای اقسام اعداد بجهت
اشعار است بر انکه مسمیات این اسما بحسب اول ست و اسامی از قبیل
ثانی و ثالث مقدمه چار حرف مخصوص لغت فارسی را که در ثقل بمنزله
هشت حرف بودند قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی به بیست و چار
حرف اکتفا کردند و شاید که اختیار بیست و چار حرف جهت مطابقت
بیست و چار ساعت شبانروزی باشد مقدمه از جمله حروف
آنچه که در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه صاد و ضاد
مثلا منقوط را نام معجمه و غیر منقوط را مهمله نامند و از با و تا و ثا اول را
موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و مار ابجهت تفرقه از
یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمیز از تا مثناة تحتانیه نامند و
چار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و مقابلات اینها را
تازی و عربی باب اول در بیان الفاظ مشتمل دو فصل فصل اول

در بیان معنی الفاظ بسوط و مفرده آ این حرف بیون در اول کلمهٔ ثنائی
یعنی دو حرفی واقع شود بیشتر مفتوح باشد و ما بعدش بر حرکت خود چون اگر
وابر وا یا دابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید بیت
ابر بارهٔ جنگجوی سوار ٭ برون رفت از قلعهٔ دیوسار ٭ رودکی گوید بیت
تا غوطه‌ئی ابر گل رخ تو گرد شبنمی ٭ شبنم شده است سوخته چون اشک
مای ٭ فردوسی گوید بیت ابا خلعت فاخر از خرمی ٭ ابر نی و
موسیقی رومی ٭ حکیم اسدی گوید بیت برو گفت ایدر ابی کام تو ٭ نه بویم
نه جویم بجز نام تو ٭ سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست ٭
وگر خون بفتوی بریزی رواست ٭ و استشهاد بدین بیت وقتی شود که
در مصرع اول بجای نه لفظ الف یعنی ابی باشد اما آنچه در اکثر نسخ نه بی بنون
نافیه یا بی بیانی دیده شد استدلال کامل نمی شود و چون در اول ثلاثی یا
رباعی یا خماسی غیره واقع شود ما بعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم
نیاید و همان حرکت بعد بود و هندو این الف را فارسیان الف وصل
گویند چون اشکم و استم و اشکره و اشتر و استلم و ابجوبه و اشتر و اشنگرف
و افراسیاب که در اصل شکم و ستم و شکره بکسر اول و شتر و ستلم
و بجوبه بالضم و شتر و شنگرف و فراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید
بیت اشکره را گشت همین دستگاه ٭ از هنر خویش زبردست شاه ٭

ناصر علی گوید بیت الٰہی از خودم بستان گم کن * بنور پاک بر من استسلم کن

مولوی فرماید بیت فیر بے گوش و سر و اشکم که دید * این چنین شیر ے خدا
خود نافرید * و هر گاه حرف با بر و در آید بیا بدل شود چون بغلگین و بیند از
و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر و در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود و اگر
در وسط واقع شود برای دعا باشد چون بمراد و بیاد و را بر نیز چون سیه
دستا خیز و آمرزگار بمعنی سیه ستر و رستخیز و آمرزگر و کردگار بمعنی کردگر
از همین قبیل ست داراب نام پادشاه که در اصل در آب بود
چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند دار
بمعنی درخت ست داراب مرکب ست از دار و آب چرا که او را در آب
نزدیک درخت یافته بودند چنانچه موسی مرکب ست از مو و سی که بزبان
سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب ست چون ایشان را از خوف
فرعون در میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم مسمی
شدند برین قول استدلال بدین لفظ نمیشود حافظ گوید بیت پیاله در کفنم
بنه که تا سحرگه حشر * بمی برد ز دل بیم هول روز رستاخیز * و اگر در آخر واقع
شود برای ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود
غنیمت گوید بیت پناه امتا عاجز نواز * همانا جان و جانان را چاره ساز
و برای کثرت چون خوشا و لبا و بدا یعنی بسیار خوش

وبسیار بسیار و بسیار بد برای افادهٔ معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا و دانا و بینا و
گدا بمعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده وگاهی افادهٔ
معنی مصدری کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف
بودن و دراز بودن و پهن بودن وگاهے افادهٔ معنی ضمیر متکلم
کند چون ملاذا و معاذا بمعنے ملاذ من و معاذ من وگاهی محض برای
تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و رفتا و درویشیا و سلطانیا یعنے گفت
و رفت و درویشے و سلطانی خاقانی گوید بیت بد اسلطانیا کورا بود رنج
دل آشوب ؛ خوشا درویشیا کورا بود عیش تن آسانی ؛ خواجه حافظ رح
گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمر اند ؛ ساقی بده بشارت
پیران پارسا را ؛ یعنی پیران پارس را و تنک فهمانیکه از مذاق علم فارسی
بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض ست
چه با وجود فوت ربط مصراع ثانی باول نظر بملاحظهٔ بیت لاحق بیت
گر مطرب حریفان این نغمه خوش سراید ؛ در رقص و حالت آرد پیران
پارسا را ؛ مستلزم تکرار قافیه می شود و فساد این بر اهل خبرت پوشیده
نیست ؛ وگاهی در آخر مندوب زائد باشد برای مد صوت چنانچه دریغا
و دردا نظم وا فریادا از عشق وا فریادا ؛ کارم بیکے شوخ نگار
افتادا ؛ گر داد من شکسته وا دادا وادا ؛ ورنه من و عشق هرچه بادا بادا ؛

و در بعضی جا افاده معنی قسم نمایند چون تهما ورها بمعنی قسم حق و قسم رب و در

آخر الفاظ ترکی بجای های مختفی واقع شود آن را الف خواندن غلط است

لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سرکاه و چلکا و تمغا و نیز الف که در آخر

کلمه اعلام هندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت و بعضی بر آنند که آنرا بهای

مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی سوانا و کلیانا گویند

و تحقیق آن است که اسمای رجال را بالف و اعلام ضیعات را بها

باید نوشت چون بیرا و کرپا و کلیانه و بدال بدل شود چون باین و بدین

و بیا چون ایشان و پیرمغان و [illegible] و دیگر [illegible] بمعنی دو تخمه

از آدمی وغیره که آن را [illegible] بفارسی

گویند بینا مثل گوید بیت چشم بینا هین که نرگس بی می از تاثیر

شان [illegible] کند مستی و مخموری چو چشم [illegible] شان و چون درمیان

دو کلمه واقع شود برای اتصال معنی کلمه اول باشد یعنی کلمه ثانی

چون دوشادوش [illegible] یعنی [illegible] و لب

بلب و مال بمال همچنین زنگارنگ و گوناگون [illegible] که در

اصل رنگ برنگ و گون بگون [illegible] و حق انیست

که الف این کلمات بدل یای [illegible] اشباع باشد چنانچه در باب دوم مذکور

خواهد شد انشاء الله تعالی و گاهی بمعنی واو عطف آید چون شبا روز

یار آشنا را ٭ یعنی آن یار شناکننده را و این بر تقدیرست که در مصرع
اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ نشستگانیم باشد چنانچه در
بعضے نسخه مندرج ست آشنا بمعنی دوست خواهد بود ٭ برای الصاق
وصله یعنی برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم بزید و گفتم بعمرو و برای
سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظهٔ دشمن و معیت مثل آنکه رفتم بفلان و ظرفیت
مانند این که بخانهٔ خود رفت و به لشکر رفت و به بلدهٔ کابل رفت یعنی بطرف
خانهٔ خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون
بخدای رب العزة و برای توسل و استعانت بچیزے چنانچه بالنون
والصاد و بالنبی و آله الامجاد جامی گوید ابیات خداوندا به پیران جوان
بخت ٭ بود تا آسمان چتر و زمین تخت ٭ فلک با چتر او در جاپلوسی ٭ زمین
با تخت او در خاکبوسی ٭ و بمعنی بر هم جا گوید بیت عمر کن در بحالت
زن ٭ مشت آبی بروے غفلت زن ٭ یعنی بروے غفلت زن
و زائده چنانچه بخور و بزن و بده و نیز زائده می شود در جائیکه بعد از
کلمه که با متصل اوست لفظ دریا بر باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع
بیشمار است ٭ اگر خواهی سلامت بر کنار ست ٭ یعنی در دریا منافع بیشمار ست
سوزنے گوید بیت قهر تو برا اعداے تو شوم بر آید ٭ چون تا خستن بستم
ستمگری به شب ٭ بر ٭ یعنی بر بستر و بمعنی برای آید سعدی گوید

بیت هرکه آمد عمارت نو ساخت ٭ رفت و منزل بدیگری پرداخت ٭
دلوا و بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو و سیرآن و ویران و برنا و ورناو
[illegible] وده واز و وبلی و دسلے و بغا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه منوچهر میگوید
بیت مرغان زفان گرفته یکسر ٭ بگشاد زفان زدام چنبر ٭
حکیم سوزنی گوید بیت یادے که آن نوردین رسید مرا گفت ٭ کرده
زفان تیز چون زفانه آتش ٭٭ و بسیم چون غرب و غژم بمعنی دانه انگور
فرخے گوید بیت از دست میر شیخ سحاب ارمی برد ٭ لعل و عقیق روید
از رز بجاے غرب ٭ ابو العلا گوید بیت ٭ مرد اندر تاکم عقیق اندر غژم ٭ سهیلم
اندر خم آفتابم اندر جام ٭ پ این حرف در لغت عرب نیامده گاهی بفا بدل
شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و وقتی بباے تازی چون پزده
و بزده نام شهریست که نسبت بآن بزدوی گویند و تپ و تب
و تاب و تاب ست ت این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا
[illegible] شود مضموم بود پس اگر متصل بکلمه دیگر نشود واو معدوله در آخر
او زیاده کنند چون تو [illegible] باشد واو زیاده نکنند چون
[illegible] ساکن بود چون کت و بادت و شایدت
[illegible] تر ا در ین مقام افاده
[illegible] چون دیت و آیت و آنت

شود چون رجد رزد بمعنی بسیار خواری و چوزه و چوجه بمعنی بچهٔ مرغ که بعربی فرخ
گویند ابو شکور گوید بیت زد بید ابخیز و همه آرزو و بچشم سست
گویند رزد گاو برای فارسی چون کج و کژ و نشین مجمع چون کاج و کاش
و بکاف فارسی چون اخشیج و اخشیگ بیخ و بنگ بتای مثناهٔ فوقانیه
چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت بر فرق مرارش اند کرامات
تا تار همیرود بتارات یعنی بتاراج و لفظ تارات درین بیت احتمال
دارد که جمع تاره بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال نفی شود
ح این حرف در لغت عربی نیامده است در فارسی گاهی برای
علت آید چنانچه از آنجا که آمدم چه خوف دزدان بود و برای استفهام
چنانچه می گوئی که من نمی فهم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی
پس اگر درین صورت هم بود و او معدوله در آخر او زیاده
کنند انوری گوید بیت مقدسی نه بآلت بقدرت مطلق
کند بشکل بنا رسته گنبد ازرق یعنی گنبد عظیم الشان بلند مقدار و
اگر مکسور باشد های مختفی برای اتمام کلمه و انتهای حرکت آرند هم او
گوید بیت آن دوستکان خواجه دنیا کز اعتقاد بی بندگیش دشمن
خود انشم چه دشمنم یعنی دشمن کمالم و گاهی بمعنی هرچه انوری گوید بیت
چه باشد غیر مزدوری فرست که چون گربه بر سفره استاده ام

یعنی هرچه میسر باشد و مخفف چیزے چنانچه گوید هرچه نپاید دلبستگی را نشاید

یعنی هر چیزے پس اگر بکلمهٔ دیگر متصل نباشد های مختفی ما قبل او مکسور یا واو

معدوله ما قبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه و چو و اگر بکلمهٔ دیگر متصل

باشد زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای چه و گاهی بشین معجمه بدل شود چون

کاج و کاش و بچخ و بخشه بمعنی شعلهٔ آتش و اخگر و ژاله بدر جای جے گوید

بیت مه بکمند آورد سنبل زلفش پریده بچخه پدید آورد آتش او

دمبدم :: بزمردی گوید **بیت** آتش عشق ترا نیست بس سوز ست :: آه شعله

است و غم بود بخشه :: و برای فارسی چون کاج و کاژ یعنی درخت صنوبر

ازرقی گوید **بیت** یکے چادری جوی بهن و دراز :: بیا و بیز آن را

بیالا کاژ **ح** این حرف در فارسی نیامده هرجا که در فارسی

زبان زد شود از تغیر لهجه جمعی ست که میخواهند فارسی را بمخرج عربی

تکلم کنند چون حیز و حال که در اصل هیز و هال بود **خ** گاهے بغین معجمه

بدل شود چون شیخ و سیغ یعنی چیزے راست مانند نیزه

و ستون و تاخ و تاغ یعنی درختے که آتش چوب آن از هیزم دیگر بیشتر

ماند و بعربی غضات گویند ازرقی گوید **بیت** آب ست

جود او و دل خلق چون خوید :: خشم چو آتش ست و تن خشک

خصم تاغ :: اسدی گوید **بیت** پر از کوه و بیشه جزیره فراخ

همه عود و بادام همه مشک تاخ ÷ و بقاف چون چخماق و چقماق و بها مثل

خاک و بلاک و بجیر و بهجیر بفتح اول و یاے معروف بمعنی پسندیدہ و نام

پسر گودرز که سهراب اورا در جنگ زنده گرفت وقتی که با ایران

مے رفت در قلعه سپید دژ که در سبزوار است فردوسی گوید بیت

بهجیر دلاور میان را به بست ÷ بران بارهٔ تیز تگ بر نشست ÷

هم او گوید بیت بشاه جهان گفت زرتشت پیر ÷ که در دین ما این

نباشد بجیر ÷ همچنین خلالوش و هلالوش بمعنی فتنه و آشوب و خرد و هیر و نام

گلے ست و خستو و هستو بمعنی مقر و معترف و این حرف در آخر کلمه افادهٔ معنی

حال کند چون گذرد و زیبد و کند و گاهے بتا بدل شود چون

خاد و خات بمعنی غلیواز و شواد و شوات بمعنی سرخاب

ذرد و ذرت بمعنی غله معروف که اهل هند آنرا جوار و جوهری گویند

اسحاق گوید بیت خشکی نان ذرت و سردی بخو هر دو دارم

دگر مگو مشنو ÷ نزادے گوید بیت پیش سیمرغ قاف همت تو ÷ ریخته

صبح ارزن و ذرده ÷ و بدال مهمله چون آدر و آذر بمعنی آتش و نام پدر

ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و نبید و نبند

بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او را ابود که مادر نیست ÷

مایهٔ او جز آب آو نیست ÷ خواجه حافظ گوید

بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ٭ وظیفه گر برسد مصرفش گل است
و نبید ٭ و این حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر
پیش از وی حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف
علت بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید **رباعی** آنانکه بفارسی سخن
میرانند ٭ در معرض دال ذال را بنشانند ٭ ماقبل وی ار ساکن
جز وای بود ٭ دال است و گرنه ذال معجم خوانند ٭ و گاهی بلام بدل
شود خواه در اول چون رُوخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهی که بدان بوریا بافند
زرتشت بهرام گوید **بیت** شود رُخ زرد و پشتت لوخ گردد ٭ تنت
باریک بچون دوخ گردد ٭ خواه درمیان چون آروند و الوند خواه در آخر
چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت خانه و چنار و چنال بمعنی
درخت معروف و ریچار و ریچال بمعنی اچار فخری گوید **بیت**
ز ترک و تاز حوادث درین فتن ما را ٭ نه خانه ماند نه مایه نه رخت
نه کاچال ٭ ناصر خسرو گوید **بیت** که هر یک چه بازار ریچار دارند و
من از بینوائی بخود عاجزم ٭ و زای معجم تازی بدل شود چون روز و روج
و سوزه و سوج و پورزش و پوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی
چون پزشک و پچشک بمعنی طبیب و بغین معجمه چون گریز و گریغ و
ستیز و ستیغ فردوسی گوید **بیت** ندارد کس از حکم دادر گریغ

اگرچه گریزد بر بهره و میغ * و بسین نیز همچون ایاز وایاس نام غلام سلطان
محمود که معشوق او بود * همچنین آنکز و آنکس بمعنی کجک که فیلبانان در
دست دارند فرید احول گوید بیت افسر نشسته به پشت پیل چو ابر *
آنکز زر چار نخجک در دست * ز آین حرف خاصه فرس ست بجیم
تازی بدل شود چون کاز و کاج و لاجورد و لاژورد و ژولیده
و جولیده جائی گوید بیت موی بژولیده و رخ گرد ناک * سینه
خراشیده و دل دردناک * و گاهی شین معجمه بدل شود چون کسسته
و گسشته که در قدیم بسین مهمله بود الحال بشین معجمه خوانند * همچنین فرشته
که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و پای پوش
که در اصل پای پوس بوده * ها مثل آماده و آماس و خروس
و خروه * و بجیم فارسی چون خروس و خروچ رودکی گوید بیت
سگالیده جنگ مانند قوچ * تبر برده بر سر چو تاج خروچ * شش
ضمیر واحد غائب منصوب متصل ست و افاده بمعنی مفعول کند چون
خوردش و زدش یعنی خورد او را و زد او را و گاهی مضاف الیه
بود چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی او و بمعنی خود آید
فردوسی گوید بیت کس این رسم و ترتیب و آئین ندید *
فریدون بآن شوکتش آئین ندید * یعنی بآن شوکت خود و نیز

زائده آید چنانچه خطش خوب مینویسد یعنی خط خوب مینویسد و این در محاورهٔ
ایران شایع و ذایع ست سعدی گوید **بیت** هر کہ در خردیش ادب نه کند +
در بزرگی فلاح ازو برخاست + یعنی هر کہ در خردی ادب نکند و بے ادب و
شوخ باشد در بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتے شود
کہ نه کند بصیغهٔ مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ ست اما بدانکه در بعضے نسخ قدیمه
معتمده نکنند بصیغهٔ جمع بنظر در آمده استدلال نمیشود و بیت ثانی که **بیت**
چوب را چنانکه خواهی پیچ + نه شود خشک جز به آتش راست + باد نے
تامل موید نسخهٔ اولی ست کما لا یخفی و گاہے بجای جیم تازی استعمال
کنند چون کاج و کاش بمعنی کاشکے خواجه حافظ گوید **بیت** قبا زد در سر
حافظ هوائے چون تو شهی + کمینه بندهٔ خاک در تو بودی کاج + سعدی
گوید **بیت** کاش کانانکه عیب من گفتند + رویت ای دلستان بدیدندی +
و وقتے بسین مهمله چون شار و و مار و و شارک و سارک و بجیم فارسی چون
باشان و پاچان اسم فاعل از پاشیدن و گاہے در آخر افادهٔ
معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر ما قبل او مکسور خواهد بود چون
دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف
در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله
مے نوشتند متاخرین بواسطهٔ رفع اشتباه بکلمات دیگر

کرسنه وشست باشد بصاد مینویسند اما طراز وطپیدن وطلا وطپانچه و
طیار وامثال این همه بتای منقوطه است وهمچنین عین اگر در کلمهٔ فارسی
یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه اورا عین خوانده اند **غ** این حرف
در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون گیا وگیاغ وچرا وچراغ وگاهے بقاف
بدل شود چنانچه چناغ وچناق وایاغ وایاق وبکاف فارسی چون لغام
ولگام وغوچی وگوچے وگرجستان وغرجستان **ف** این حرف بجاے
پای فارسی آید چون جاماسف وگشتاسف نام پادشاهی اصل جاماسپ
وگشتاسپ بود شاعر گوید **بیت** تو این تاج زر ویافتے یادگار
نه از شاه گشتاسف اسفندیار بود وبابے تازی چون زفان وزبان
مثالش گذشت وبکاو چون فرخج ودرخج بمعنی زشت مسعود گوید **بیت**
در زاویهٔ درخج وتاریکم ٭ با پیرهن سطبر وخلقانم ٭ وفام ودام بمعنی رنگ
امیر خسرو گوید **بیت** کاندشامی نسب وصبح وام ٭ آنکه شد آرایش
عشق زنام ٭ **ق** این حرف در لغت فرس نیامده واگر یافته شود
در اصل عین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه وقلندر وقند که در
اصل غالیچه وغلندر وکند بود **ک** این حرف اکثر براے ربط آید
زلالے گوید **بیت** گوشه نشین گفت که اے نازنین ٭ واقعهٔ رفت
چنان وچنین ٭ وبراے علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود وبراے

تفسیر چنانچه دیدم مردی که دوش همراه تو بود و بمعنی هر که سعدی گوید
بیت دگر کشور آباد بیند بخواب ۞ که دارد دل اهل کشور خراب ۞ یعنی
هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت هر سوخته جانی که
بکشمیر در آید ۞ گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید ۞ یعنی بحالیکه با بال و
پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم ست انکاری که مقصود ازو
نفی مضمون کلام باشد چنانکه گوید بیت که می گوید که برعزم سفر بست
بقتل عاشق غمگین کمر بست ۞ و تقریری که غرض از و اثبات و تحقیق بر
مطلب باشد انوری گوید بیت که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح ۞ که
بر فروزد هر شب بضیح صبح شفق ۞ و استخباری که مدعای متکلم طلب علم
از مخاطب باشد و این مستغنی ست از بیان و تبیان و برای تصغیر و آن
اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و مهان و دوستی
برای تعظیم چون بهترک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک
و خردک و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون
زلو و زلوک بمعنی کرمی که از بدن آدمی خون بمکد و بعضی اهبش را نیز گویند
و درکو و درکوک بمعنی کریاس و پرستو و پرستوک بمعنی طائر معروف که
پشت و دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ در سقف خانه
آشیانه می سازد و آن را پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین

راجی گوید بیت بقعر جاهش از بهر سنگ + کند از شهپر سیمرغ
کابک + وگاهی بجا بدل شود چون شناکچه و شاناچه بمعنی سینه بند
زنان و نیم تنه یعنی جامهٔ کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و
شناک نیز گویند و بغین چون کژگاو و غژگاو بمعنی گاوی که از دم او برچم
سازند انوری گوید بیت پلنگ هیبت و کژگاو دم گوزن سرین + همای
طاعت و عنقا شکوه و طوطی پر + هم از وست بیت دمش همچون دم کژگاو
گشته + سرون مانند شاخ گاو گشته گ این حرف در لغت عرب
نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله و غلوله و گاو و
غاو و گلیواژ و غلیواژ و بدال چون آونگ و آوند بمعنی ریسمانی که از آن
رخت و انگور و جز آن آویزند که هندش الگنی گویند و اورنگ و اورند
بمعنی تخت ل برا بدل شود چون زلو و زرو بمعنی سپش م چون در
آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم و
نشستم وگاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افادهٔ معنی
مفعول کند چون گفتم و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشانید مرا سعدی
گوید بیت تولای مردان این پاک بوم + برانگیختم خاطر
از شام و روم + یعنی دوستی مردان این پاک زمین برانگیخت
خاطر مرا از شام و روم وگاهی افادهٔ معنی فاعلیت کند

چون دوم و سوم یعنی دو کننده یکرا و سه کننده دو را و علی هذا القیاس
و این مختص باسمای اعدادیست کذا قیل وجه ظهوره و نزد بعضی میم
در آخر اسمای عدد برای تعیین محلست و معنی فاعلیت را است
نمی آید با اینکه یکم هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون
یکساله و یکماهه و یکروزه و بیان این عنقریب خواهد آمد
انشاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید **بیت** گفتم کرم کلف
زر و یم + اوه بخت غبار غم بموییم + یعنی از روی خود و گاهی بنون
بدل شود چون گیم و گبین بمعنی برگشتوان و پیان و پام بمعنی رنگ
ن از برای افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال
بکلمه دیگر مذکور شود های مختفی در آخر او زیاده کنند چون نه و در آخر کلمه
زاید شود چون یاداشن و یاداشن و زبا و زبیان و چون
در آخر کلمه واقع شود و ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق
غنه متلفظ شود چون زمان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل
شود چون پان و پام و وقتی در وسط کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاند
و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند چون
کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد تا و یا دال خواهد بود جامی گوید
بیت مصدر اسمیست که بود روشن + آخر فارسیش دن یا تن +

وبرای عطف آید و بجای یا نیز واقع شود چون در میان کلمه یا آخر کلمه
واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش واضح ست و اگر در خواندن
نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و جو و تو و نیز اگر ما قبل او ضمه
خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه حور و نور و اگر خالص نباشد واو
مجهول گویند چون کور و روز و رو و نیز واوی که مکتوب شود و تلفظ در نیاید سه
قسم ست اول آنکه محض بیان ضمه باشد و اتمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی
کم از دو حروف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در سه جاست بعد
از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واوی که جمع آنرا معدوله
نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم می شوند
و نیک تلفظ در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند ازین جهت که
این واو بعد خاے مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحهٔ این خالص
نیست بلکه بو از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ ست و بعد
این واو یکے ازین حروف ده گانه لازم ست **الف** و این اکثر
است چون خواب و خواجه و خوارزم و **دال** چون خود و **را** چون خورد
و **زا** چون خوزو **سین** چون خوست و **شین**
چون خوش و **نون** چون اخوند و الوند و **یا** چون خوی و
ه چون خوهل یعنی کج دنار است ناصر خسرو گوید **بیت**

آن پندها که نسبت فلاطون بغیر بین * خوبله شده است پیش کهین
پیشکار من * و یای فارسی چون خوبله بمعنی ابله و نادان انوری
گوید بیت چو آن خوبله در سبلت افگنده بادی * چو درویش خشک
از ملاقات شانه * و دکیل بر خر این خاذات اشعار قدماست سعدی
گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد * هو ان پرده پوشد بآلای خود سنائی
گوید بیت ماه مستور در شبستان خوش * خفته بر روی نیلگون مفرش *
اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خای واو ست بواو نوشتن خطاست
سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید چون کرد و گفت و یا در میان
دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در شعر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در
نظم همیشه مختفی و نیز واو ملفوظ دو قسم ست یکی آنکه ملفوظ ست فقط یعنی
در نوشتن نیاید چنانچه کاوش بر وزن صابون دوم
آنکه ملفوظ ست و هم مکتوب و آن دو قسم ست ساکن یا متحرک ساکن
در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت بر من
نظرے نمی کند اے پسرو * چشم خوش تو که آفرین باد برو * متحرک
سه قسم ست یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف
او چنانکه گوئی ورا گفت ای اورا گفت سوم زائده که بکلمه یا متصل
شود چنانکه فردوسی گوید نظم به بینم که تا اسپ اسفندیار *

سوخانه آید همین سے سوار ٭ ویا یاره رستم جنگجو ٭ به آخر نهد بے خداوند رو ٭
وباید دانست که واو گاهے بیاے عربی بدل شود چون نوشته و
نبشته وگاهی بیای فارسی بدل شود چون وام و یام وگاهے بفا چون
یاوه و یافه بمعنی بیهوده انوری گوید **بیت** پدر آنرا ندیده اند آخر ٭
این گدا زادگان یافه داری ٭ ه دو قسمست ظاهر که آنرا ملفوظ
خوانند وغیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما هاے ملفوظ در جمع بحال خود ماند
چون گره ها وزره ها جمع گره وزره ودر تصغیر مفتوح بود چون گرهک و
زرهک ودر اضافت مکسور بود چنانچه گره من زره تو و هاے
ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر
محذوف گشته یافته نه شد چون ره و چه و که که در اصل راه وچاه و کاه
بود الا بندرت چون ده وچه وبه کلمات تعجب ونیز هاے ماقبل
مضموم غیر از لفظے که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته
بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و انده بود
ها مختفی چهارست اول آنکه براے نسبت و شباهت در آخر کلمات
آرند چون دندان و دندانه و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه
کسیکه مشابه بدیوان باشد دوم ها که براے تشخیص و تعیین مدت
آرند چون یک ساله و یک روزه و یک شبه و یک ساعته ٭

سوم ہا کہ در آخر افعال بجہت انتہا و اتمام حرکت آرند چنانچہ فلان گفتہ
و غنچہ شگفتہ و مروارید سفتہ چہارم ہا کہ برای بیان فتحۂ آخر کلمہ آرند
و در معنی ہیچ دخل ندارد چون جامہ و خامہ و پنبہ و شگوفہ و این ہا آت
غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامہا و خامہا و در اضافت ہمزہ
بدل گردد چون جامۂ من و خامۂ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون
جامگک و خامگک و گاہے زائد باشد چون ریچال و ریچالہ و غنجار
و غنجارہ بمعنی گلگونہ و وقتے بجا بدل شود چون ہیرے و خیری و مثالش
گذشت و گاہی بالف چون ماہ و ماد و شیہ و آہیج سنائی گوید بیت خلق
جز مکر و بند ہیچ نیند ٭ ہمہ را آزمودم ایچ نیند ٭ و بجیم تازی چون ماہ
و ماج و ناگاہ و ناگاج فردوسی گوید بیت چو تو شاہ بنشست
بر تخت عاج ٭ فروغ از تو گیرد ہمی مہر و ماج ٭ سوزنی گوید بیت
زہے دولت کہ من دارم کہ دیدم ٭ چو تو ممدوح مکرم را بناگاج ٭
ی چون ما قبل او کسرۂ خالص بود برای خطاب باشد چون کردے
و گفتی و برای متکلم چون قبلہ گاہی و پشت پناہی یعنی قبلہ گاہ من و
پشت پناہ من و برای نسبت چون باد بہاری و جوز خراسانی
یعنی باد منسوب بہ بہار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل
معنی مصدر چون کامبخشی و زرریزی و مردی و یاری یعنی کام

بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و دیار بودن و برای لیاقت چون
نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و لائق برداشتن
و برای افادهٔ معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه
بمعنی گشت کننده و کسبی بمعنی کسب کننده و چون ما قبلش
کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای
وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیرے یعنی یک عزیز و یک دانشمند
و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چین و
یک فرد روم حضرت نظامی گنجوی گوید **بیت** زرومی تنی بود بس
مهربان ٭ زبان آوری آگه از هر زبان ٭ و برای افادهٔ تعظیم چنانچه گویند
فلان مردیست و عاقلیست یعنی مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل
است جائیست نام شهریست که عوام از نافهمیدگی جالیس گویند
و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی
چه طور مردے که عاقل است و چه طور غلامے که زیرک است و برای
استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه مے کرد و همیشه مے گفت و تا
حال چنین است و باید دانست که اگر ما قبل یا کسرهٔ خالص باشد
یاے معروف گویند چنانچه بیرو و بیروگر نه یاے مجهول چون شیر و زیر

فصل دوم در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام آن و بیان

بعضی اسماے حروف تہجی کہ سوای اسمیت معنی دیگر ہم دارند با کلمہ
الیست کہ افادۂ معنی مصاحبت والصاق کند چنانچہ این با آن و با
صاحب رفت یعنی این ہمراہ فلان ویا ہمراہ صاحب رفت تا کلمہ
الیست کہ برای آگاہی گویند و برای زینہار نیز آمدہ شیخ سعدی گوید
بیت صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ کہ گر کار بندی پشیمان شوی ٭ یعنی
از صاحب غرض زینہار سخن نشنوی و آگاہ باش و برای غایت یعنی
مسافت و مقدار چیزے از مکان یا زمان و آن گاہے ابتدائیہ
باشد چنانچہ بیت تا عشق تو در سینہ مکان کرد کرا جا ٭ کس دید در
آفاق بیک شہر دو راجا ٭ یعنی از ابتدای کہ عشق تو در سینہ جا کردہ است
و گاہی انتہائیہ مولوی گوید فرد پرسش پریشان می کنندش تا بصدر ٭
گفت گنجی یافتم آخر بصبر ٭ و گاہی دوامیہ چنانچہ بیت تا بقا در جہان
بود ممکن ٭ ذات پاکت ہمیشہ باقی باد ٭ یعنی بقا ہمیشہ در جہان ممکن
است و نیز برای علت می آید بیت بیا تا درین شیوہ چالش کنیم ٭ سر خصم را سنگ بالش کنیم خاتم فائیدن و فایندہ را
کلمہ الیست کہ افادۂ معنی مفعول کند و گاہے افادۂ معنی اضافت
کند سعدی گوید بیت کسان را نشد ناوک اندر حریر ٭ کہ گفتم
بدوزند سنداں بہ تیر ٭ نیز انوری گوید فرد ہر آن مثال کہ

تو تیغ لو بران نشود * زمانه طے نکند جز برای خدا را * و بمعنی برای جامی
گوید فرد خدا را ابر من بیدل بخشای * و بروی من دری از مهر
بگشای * و بمعنی از سعدی گوید فرد قضا را من و پیرے از فاریاب
رسیدیم در خاک مغرب باب * یعنی از قضا و بمعنی جانب خواجه حافظ
گوید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را * دردا که راز
پنهان خواهد شد آشکارا * یعنی دل از دست من میرود جانب
خدای صاحبدلان در اخفای راز من بکوشید و این مصرع را احتمال
دیگر هم هست کما لا یخفی زا امر زائیدن و زاننده شین امر
نشستن و نشیننده فا مرادف وا چنانچه این سخن را فا گفت یعنی
وا گفت و بجای با نیز استعمال کنند فا و گفت یعنی با وگفت گاف
مخفف نگاف و امر شگافتن و شگافنده نون مخفف اکنون بمعنی
اینک یا کلمهٔ تردید ست که بعربی ام گویند کلماتے که برائے
زینت کلام مے آرند و در معنی هیچ دخل ندارند مر چنانچه
مولوی گوید بیت این زمر مرکبی ست مر روح ترا * بردارد و خوش
بعالم یار برد * و گاهے افادهٔ معنی خاص کنند سعدی گوید بیت
مرا بورا رسد کبریا و منی * که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی * در
چنانچه در بست و در گذشت و در جست * بمعنی نیز آید چنانچه

١٣١

برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت فرا همچنین ست فرا رفت یعنی
رفت بیت وقتی افتاد فتنهٔ در شام * هر کس از گوشهٔ فرا رفتند
فرو چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از تپ لرزه
آمد ستوه * فرو کوفت بر دامنش میخ کوه * خود این نیز زائد آید
چنانچه گوئی او خود مرد نیست او خود عجب جائیست همی این نیز
زائد آید چنانچه همی رفتی و همی گفتی فردوسی گوید مصرع همی رفتی دمی
نوشتی زمین * و گاهی افادهٔ معنی استمرار کند ار چون کشتار و دیدار
و رفتار یعنی کشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدارت
نپوشیدست دیدار * ببین دیدار گر دیدار داری * یعنی
اگر دیده و بینائی داری عارف کامل محقق و اصل فردوس مکان
شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح بیت
مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته
اند چنانچه حضرت مولوی می فرماید بیت این سببها بر نظرها
پرده هاست * ورنه هر دیدار صنعش را سزاست * دیدار بمعنی بینش و باصره
و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید یعنی
سببها حجاب نظرهاست هر باصره و هر بینائی لائق دیدن
صنع اوست این شل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین

ان چون جانان و بهاران جاویدان سعدی گوید بیت درخت
اندر بهاران بر فشاند زمستان لاجرم بی برگ ماند واز همین قبیل است
رخان عرفی گوید فرد رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان که گشته است
چو خورشید شهرهٔ آفاق ا چون گلرخا یعنے گلرخ و گفتا و رفتا
بمعنی گفت و رفت ب چنانکه بگفت ت چنانچه بالش و بالشت
ش چنانکه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب مے نویسد غ چون
گیاغ یعنے گیاک چون زلوک و زلو بیانش گذشت ن چون
باداشن یعنے پاداش بیان کلماتے که افادهٔ معنی خداوندی
کند مند چون هستمند و ارجمند و دانشمند یعنی صاحب مست که غم و کلفت
باشد و ارج بمعنی مرتبه صاحب مرتبه و لفظ دانش مخصوص
بعلم گار چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار ور چون تاجور و هنرور
و بهره ور و گاهے این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند و ما قبل
او ضم دهند چون گنجور و رنجور و مزدور یعنی صاحب گنج و صاحب
رنج و صاحب مزد بیان کلماتے که افادهٔ معنے
فاعلیت کند گر چون کاسه گر و شیشه گر و آهنگر یعنے
کاسه کننده و شیشه کننده و آهن کننده ان چون
خندان و گریان یعنے خنده کننده و گریه کننده آر چون خریدار

وفروختار یعنی خرنده وفروشنده بیان کلماتی که افادهٔ معنی
انبوه کنند لاخ چون سنگلاخ ودیولاخ ورودلاخ یعنی بسیار سنگ
وبسیار دیو وبسیار رود سعدی گوید بیت زتاج ملک زادهٔ
در مناخ * شبی لعلی افتاد در سنگلاخ * سار چون نمکسار
وشاخسار وکوهسار یعنی بسیار نمک وبسیار شاخ وبسیار کوه
زار چون گلزار ولاله‌زار وکارزار یعنی بسیار گل وبسیار لاله و
بسیار کارزار بار چون دریابار ورودبار وهندبار یعنی بسیار دریا و
بسیار رود وبسیار هندو ستان چون گلستان وبوستان
یعنی بسیار گل وبسیار بوی گاهی این حرف را بمعنی مطلق جای
استعمال کنند چون شبستان وادبستان بمعنی خانهٔ که جای شب
گذرانیدن وجای ادب ست بیان کلماتی که افادهٔ معنی
مانند کنند وش بسین مهمله چون فرشته‌وش وماه‌وش یعنی مانند
فرشته ومانند ماه عنصری گوید بیت نه دیو ونه بیند ترا هیچکس * گه
رزم مثل وگه بزم وش * دیس چون فرخاردیس سعدی
گوید بیت چه قدر آورد بندهٔ حوردیس * که زیر قبا دارد اندام
پیس وان چون پلوان یعنی کنارهای زراعت که مانند پل
بلند شود خسرو گوید بیت عجب نبود گران بارار فرو لغزد

به آب وگل ۞ که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ۞ ون
چون اشترون وپلون وپیلون یعنے مانند اشتر ومانند پل ومانند
پیل شاعر گوید **بیت** تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشے خواهی ۞
که گربه بهٔ اشتر می تواند رفت بر پلون ۞ **وند** چون خداوند
دیولاوند وپیوند یعنی مانند خدا ومانند پولاد ومانند پے **آوند** چون
خویشاوند یعنے مانند خویش حق اینست که این چهار کلمات براے
نسبت می آیند **یده** چون ترنجیده یعنی مانند ترنج هم توسے گوید
بیت گفت شاباش وفرود آویخت تنج ۞ شد ترنجیده
ترشش همچون ترنج ۞ **آسا** چون شیر آسا ومرد آسا یعنی مانند
شیر ومانند مرد **سان** چون شیرسان وببرسان **وار**
چون خواجه وار وغلام وار یعنے مانند خواجه ومانند غلام
سار چون خاکسار وسنگسار یعنے مانند خاک ومانند
سنگ **پیش** چون غیرپیش **وش** چون شیروش
یعنے مانند شیر **فش** چون شاه فش وماه فش یعنے مانند
شاه ومانند ماه بزرگ گوید **بیت** قدر خان قدر قیصر قصر دارا رای
آرش رش ۞ سیاوش فش موید بهمن تن منظفر قسرو

بیان کلماتے که افاده معنے تصغیر کنند

چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ خرد چہ چون باغچہ و طاقچہ یعنی باغ خرد و طاق خرد یزہ چون مشکیزہ دنا ویزہ یعنی مشک خرد و ناو خرد واو ساکن چون پسرو و بانش گذشت

بیان کلماتے کہ افادۂ معنے لیاقت کنند وار چون شاہوار و گوشوار و جامہ وار یعنی لائق شاہ و لائق گوشش و لائق جامہ انہ چون مردانہ و شاہانہ و بزرگانہ یعنے لائق مرد و لائق شاہ و لائق بزرگ گان چون شایگان و رایگان کہ در اصل شاہگان و راہگان بود بمعنے لائق شاہ یعنی خوب و لائق راہ یعنے خوار و مبتذل

بیان کلماتے کہ افادہ معنے محافظت کنند بان چون دربان و ساربان بمعنے نگاہ دارندۂ در و نگاہ دارندۂ سار یعنی شتر دار چون چوبدار و پردہ دار و راہ دار یعنے دارندۂ چوب و دارندۂ پردہ و دارندۂ راہ وان چون پہلوان و بندیوان بمعنے نگاہ دارندہ پہلو و نگاہ دارندۂ بندی و در عوام بندیان را بندیوان گویند و این سخن غلط ست

بیان کلماتے کہ افادۂ بمعنی اتصاف بچیزے کنند ناک چون غمناک و سہمناک گین چون شرمگین و سہمگین و خشمگین ین چون زمین و اندوہین

بیان کلماتی کہ افادہ

معنی نسبتی کندی چون دبیقی و دمشقی یعنی منسوب بدبیق و دمشق ین مثل سمین
و زرین و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یک ساله و یک روزه
و فرزانه و دیوانه اک چون مغاک منسوب بمغ و نغاک منسوب بنغ
یعنی بت ان چون پیران و ایران و کاشان انه چون ماهانه و
سالانه و روزانه ن چون رنگین یعنی رنگین یعنی خرگین منسوب
بریم و رنجن منسوب برنج و جوشن منسوب بجوش یعنی حلقه و
نخجن منسوب بلنج یعنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید **بیت**

خروشان ز کابل همی رفت زال * فروهشته نخجن برآهیخته یال *

ناصر خسرو گوید **بیت** خداوند مرز بانی روی کرده است *

سیاه و نخجن و تاریک و دیجوره ویه چون راهویه پدر اسحاق
محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود و همچنین
مشکویه شاگرد خلیل منسوب بمشک زیرا که خوشش خلق بود و همچنین
عمرویه که جدش عمر نام داشت و بابویه منسوب بباب
یعنی پدر و بابا بزیادت الف ست چنانچه باوالقلب
یای ثانی بواو و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب
بسیب زیرا که رخساره اش چون سیب سرخ بود و بعضی
گفته اند که اکثر به سیب بازی می کرد **بیان کلماتی**

که افادهٔ معنی رنگ کند چون وام وفام ویام وگونه وگون وچرده وچرته
لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمهٔ سیاه دیده نشده چون سیه
چرده وسیه چرته حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم
با اوست ٭ چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست ٭

بیان کلماتی که افادهٔ معنی حاصل مصدر کند **گی** چون بخشندگی
وخرسندگی وشرمندگی **ار** چون گفتار ورفتار وکردار یعنی
گفتن ورفتن وکردن **ش** چون آمرزش وبخشش یعنی
آمرزیدن وبخشش کردن **بیان کلماتی** که افادهٔ معنی
ظرفیت کند **سار** چون نمک سار یعنی جای نمک **زار** چون
کارزار یعنی جای کار **بار** چون رودبار یعنی جای رود **ستان**
چون ادبستان یعنی جای ادب **دان** چون قلمدان یعنی جای
قلم ونمکدان وسرمه دان یعنی جای نمک وجای سرمه
وند چون آوند که در اصل آب وند بود با را بواو بدل کردند
بعده بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند **باب دوم**
در بیان قواعد کلیه وفوائد جزئیه قاعده
ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد ودر رسم الخط ما بعد هرگز
متصل نشود وماقبل واو معروف ومجهول ضم بود وهمچنین ماقبل

یا را کسره بود و همچنین متصل نشود با بعد خود دال و ذال در او و زا و
واو در کتابت **قاعده** هرگاه بر اول لغتے که مصدر بالف باشد
بای زائده و میم نهی و نون نفی در آرند الف را یا بدل کنند چون
بیفگن و بیگفن و نیفگند و گاهے این الف را حذف کنند چون بفگن و
مفگن و نفگند **قاعده** چون بر الف ممدوده که در حقیقت
دو الف ست بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف
اول را یا بدل کنند و حذف نکنند مگر بضرورت شعر چون
بیار است و میازما و نیازمود که نتوان گفت درست کلام
بار است و آزما و ناز مود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آرند
یا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود **قاعده**
بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ وصل دارد که
در کلام عرب ست یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح
یا مکسور باشد بای مکسور در اول او در آرند چنانچه برو و بده و بدار و بگیر
که در اصل رو و ده و دار و گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او
در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود با بعد او
نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپر و بگذاشت
و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقراء ناقص مؤلف کلیه می نماید

واگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود والله اعلم **قاعده** اشباع در لغت بمعنی
سیر کردن ست و در اصطلاح عبارت ست ازانکه هر واحد حرکات ثلثه
را که فتحه و ضمه و کسره باشد پر بخوانند بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب
آن حرکت ست بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع
کسره چنانچه اماده و آماده و اچار و آچار و افتاده و اوفتاده و آتش و آتیش و
سایش و سائیش سعدی گوید **بیت** اوفتادست در جهان بسیار ؛
بی تمیز ارجمند و عاقل خوار ؛ شاعرے گوید **بیت** از بسکه تنم سوخته
شد ز آتش فرقت ؛ در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم ؛ و از همین قبیل ست
چنان و چونان انوری گوید **بیت** دیگی چو نانکه دانی پخته است ؛
باهمچو دیگر کارهای ناقصیر ؛ **قاعده** اماله عبارت ست ازانکه
فتح ماقبل الف را بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت یاے مجهول
پیدا کند در تلفظ و آن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون
کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی گوید **بیت** نه هر جا که بینی خط
دلفریب ؛ توانی طمع کردنش در کتیب ؛ و این در کلام قدما شائع ست
و همچنین امین بکسر اماله آمن ست بمعنی بی بیم و بعضے گفته اند که امین بفتح
اول و کسر میم صفت مشبه است از امن برین تقدیر از ما نحن
فیه نخواهد بود **قاعده** چون دو کلمه را ترکیب کنند

و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج
آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدیو که در اصل سپید دیو بود خسرو
گوید **بیت** در وضو کن به نیم استنجا ٭ دار مردست وروی نیمن را ٭
یعنی نیم من را ندر مصرع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کما لا یخفی
و بتروز و ترکه در اصل بدتر روز و دتر بود حافظ گوید **بیت** همه کس روز
بهی می طلبد از ایام ٭ مشکل این ست که هر روز بتر می بینم ٭ و
همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده و غم منده بود و همچنین
بهناک که در اصل بهن ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه و گاهی
ادغام کنند چون شپرّ و فرّخ که در اصل شب پره و فر رخ بوده از همین قبیل
است شبرات **قاعده** چون خواهند که عددے را با عددے ترکیب
دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجاے او آرند پس بحسب
حرکت ماقبل الف را گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود
بعد حذف حرف عطف لفظ از را قائم مقام کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف
را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و دوازده و یازده و پانزده و
شانزده و هفده و هژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند براے
تخفیف **قاعده** چون در اول کلمه با و نون متقارن شود با را
بر نون مقدم باید کرد چرا که با زائده است و حرف زائده

درمیان کلمه معمول نیست چون نباید و بنگارد بتقدیم بای زائده بر نون و
تقدیم نون بر با غلط ست حکیم سنائی گوید **بیت**
جان دانا ز دین غذا سازد + ور نیابد غذا بنگذارد **قاعده**
چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند
بشرطی که در اول کلمه نباشد چون کنبلی و کملی و خنب
و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبالی و املی و نبب
و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهری ست که بعربی قسم
بقلب کاف بقاف چنانچه کند و قند **قاعده** در املای فارسی
بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره یا نوشتن در بعضی مواضع
است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش کر در رسم الخط مول
بزیادت واو بعد غین و خوشش بزیادت آن بعد خا
می نویسند **قاعده** در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی
بر یک و تیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف
و صفت یعنی غلام بچه طور غلا مے که خودش عاقل است
و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسے که او عاقل ست
یا عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف
یا ز یاده می کردند و مے گفتند بر تقدیر وصفیت

غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی ؛ عشقباز ی
دروغ زن باشی قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مردِ نیک و اسپِ کبود و هرگاه
صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند
چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد
حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپِ زید و نقدِ عمرو و اگر
مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف
خوانند چون زید اسپ و عمرو نقد یعنی اسپِ زید و نقدِ عمرو و همچنین
جهان بادشاه و تیرانداز یعنی بادشاهِ جهان و اندازِ تیر
قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات
باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مردِ خوش همچنین گاهی
برائے بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مردِ خوشرو
که لفظ خوش بالذات صفت روے ست لیکن باعتبار
آنکه روے روے مرد ست صفت مرد شده و این صفت
بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف
چنانچه جامهٔ لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع
قاعده کلمهٔ عربی که در آخر آن تای تانیث باشد و در املای

عربی بصورت ہا نویسند اگر التباس بجمع در نیاید در فارسی دراز باید نوشت
گرد نوشتن بے املاست چون دولت وسعادت ورفعت وشجاعت
وشوکت بخلاف صلوٰۃ وزکوٰۃ کہ در فارسی ہم تبائی گرد باید نوشت
قاعدہ چون انشاء اللہ تعالے در عبارت عربی نویسند منفصل باید
نوشت ودر عبارت فارسی نون ان یا شین شاء متصل بسبب
آنکہ در فارسی یک کلمہ دانند وقواعد عربی منظور ندارند وہمچنین عنقریب
وعلیحدہ وغیر آن از ترکیب حرف با فعل یا اسم کہ در فارسی
بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست ست اما مرکب از
دو اسم یا مرکب از فعل واسم را در فارسی ہم منفصل باید نوشت
متصل نوشتن خطاست چنانچہ حق سبحانہ وحق تعالے قاعدہ
یائی کہ در آخر کلمات عربی بالف بدل نشدہ باشد آنرا در عربی
یا نویسند وبالف خوانند در فارسی بالف نوشتن جائز ست
چنانچہ ماجرا ونامضا وہمچنین یاے ماقبل مکسور در آخر معتا درکہ
در عربی بالف تبدیل نیافتہ در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور
شود بالف نوشتن وخواندن درست ست چون تمنا وتولا وتماشا
وترجا کہ در عربی تمنی وتولے وتماشی وترجی ست کما لا یخفی علی
اہل العربیۃ وعوام را این قاعدہ محل تردد وتامل ست قاعدہ

الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب
خط همّنه که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی نباید همزه
باید نوشت چون فقرا وضعفا واستفتا واملا وصحرا و بیدا اگر
در صورت وصفیت یا اضافت که همزهٔ مکسور در آخر زائد کنند
چون فقرائ شهر وضعفائ دهر واستفتائ مسئله واملائ پاکیزه
وصحرائ فراخ وبیدائ واسع وهمچنین در صورت صفیت واضافت
آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصائ موسی ودنائ فرعون و
گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت ورضای خاطر
قاعده ذی روح را از انسان وحیوان با لف ونون جمع کنند
چون اسپان واشتران ومردمان وغیر ذی روح را بها
والف چون سنگها وگوهرها وگاهی برعکس هم می آید چون درختان
ومارها اما در غیر ذی روح هاے بیان فتحه را حذف کنند چون جامها
ونامها وهاے ملفوظه را بحال بگذارند چون گرهها وزرهها و در
ذی روح بیا بکاف فارسی بدل کرده بالف ونون جمع کنند چون
فرزندگان وبندگان قاعده چون اشارت به انسان
کنند او ووے گویند وچون بغیر انسان کنند این وآن و
چون کلمه دیگر بر لفظ او ووے آرند بغیر انسان نیز راجع

سازند لیکن جز در نظم نیامده شاعر گوید **بیت** شهرے که درو عزت
پیران نه شود * آن شهر محال ست که ویران نشود * لفظ آن و این
در افراد انسان نیز شائع ست **قاعده** چون اشارت
بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند
آن گویند شاعر گوید **قطعه** آدمی زاده طرفه معجونے است *
کز فرشته سرشته وز حیوان * گر کند میل این شود بد ازین *
ور کند میل آن شود به ازان * باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه
محسوس در خارج کنند همچنین گاهے اشارت بمشار الیه معقول متصور
در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید **بیت** اینکه مے گویند
آن بهتر ز حسن * یار ما این دارد و آن نیز هم * یعنی اینکه مردم می گویند
که آن یعنی ملاحت دارد و او راز حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد چون امر
معقول نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع
برای بعید ست اشارت کرده و هم او فرماید **بیت** بار وی
تو آفتاب دیدم * خوب ست لیکن آن ندارد * و بعضے گویند که
آن بمعنی آن ست ما در کتب لغت بنظر در نیامده است و بیت
حضرت خواجه حافظ **بیت** شاهد آن نیست که موی و میانی دارد * بنده طلعت
آن باش که آنی دارد * مؤید قول بعضی ست کما لا یخفی علی من له

ادبی درایۂ یوسفی گوید **بیت** این نامہ کز وست فن انشا بنظام ✤ کردہ خروش برائع الانشا نام ✤ بر تقدیری کہ خطبہ الحاقیہ نباشد یعنی این نامہ کہ در ذہن معقول متصورست وتاحال بوجود نیامدہ و برآے اشارت تثنیہ وجمع اینان وآنان گویند خواجہ حافظ گوید **بیت** شراب لعل کش وروے مہ جبینان بین ✤ خلاف مذہب آنان جمال اینان بین ✤ یعنی خلاف مذہب زاہدان **قاعدہ** مخفی نماند کہ از غیر ذوی العقول خواہ جان دار باشد یا غیر جان دار بلفظ چیز وچہ وچیست تعبیر کنند وبلفظ کدام وکس وکہ وکیست از ذوے العقول سعدی گوید **بیت** نباید بستن اندر چیز وکس دل ✤ کہ دل بر داشتن کاریست مشکل ✤ یعنی نباید بست در غیر ذوی العقول وذوی العقول دل را **قاعدہ** چنانچہ در عربی بعضے کلمات براے تاکید مے آید وعلیحدہ معنی ندارد چون حسن بسن ہمچنین بعضی لفظ در فارسی براے تاکید آید ومعنی جدا ندارد چون شیب وتیب بمعنی سرگشتہ وداس ودبوس بمعنی سفلہ وترت ومرت بالفتح وتال ومال وتار وبار بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید **ابیات** ای بسا بادہ نوشش بگتینان ✤ ترت ومرت از دعای مسکینان ✤ اے بسا نیزہای جباران ✤ تال ومال از دعاے غمخواران ✤ لیکن فرق انیست

که در عربی بے واو عطف آید و در فارسی بواو عطف **قاعده** چینا نکه در عربی منصرف و جامد باشد در فارسی نیز منصرف نے باشد و جامد چنانکه چون نماز و افگار که نمی توان گفت می نمازد و می افگارد و منصرف چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافد و می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و شدن آید جامد است چون نماز کردن و افگار کردن و هر صیغه که مصدرش بے انضمام کردن و شدن از اصل صیغه آید منصرف ست چون شگافتن و نواختن **قاعده** گاہے صیغهٔ ماضی را بجاے مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنے گفتن و گفتار سعدی گوید **بیت** گفت عالم بگوش جان بشنو ٭ ور نماند بگفتنش کردار ٭ یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو **قاعده** کلمهٔ که در آخر او الف یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفے و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه و سانوی گاهی حذف هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و گاہے حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت بمدینه و قرشی نسبت به قریش

وگاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت بحق و ربانی نسبت
برب وگاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت
بمرو قاعده ایجاز و اختصار عبارت ست از انکه بعض حروف کلمه
را بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز
مخفف هنوز و نون مخفف اکنون و خواه از میان چون بغداد
نام شهری که او را باغ داد می گفتند از انکه هر هفته نوشیروان عادل
دران باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی الحال الف را ساقط
کرده بغداد می گویند و نهاوند بضم نون نام شهرے که در اصل نوح
آوند بود یعنے بنا کردهٔ حضرت نوح بعد از قلب حاے حطی
بهاے هوز واو را حذف ساختند براے تخفیف خواه از آخر
و این را باسم ترخیم نامند چون لاش مرخم لاشی و مان مرخم
مانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند آس و مانند مسلم و در تحقیق
لفظ مسلمان که مفردست یا جمع و عربی ست یا فارسے گفتگوے
طویل الذیل ست که این مختصر گنجایش آن نمی دارد و همچنین گوز بکاف
فارسی و واو مفتوحین مرخم گوزن ست مولانا شهاب الدین
عبد الرحمن که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام
داشت در مرثیهٔ امیر شاه ملک بنظم آورده **بیت**

مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر ÷ آنکہ در جنگ نخنگش چو گوز بود پلنگ ÷ وگاہے نیم
کلمہ را حذف کنند چون خورشید و خور و دیجور و دی خواجہ حافظ فرماید
فرد حریفے بُد مرا ساقی کہ ہر شب ÷ ززلف و رخ نمودی شمس و دی
را ÷ یعنی آفتاب و شب دیجور را و گاہے تمام کلمہ را حذف
نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز مے بندم ÷ چہ خورد بامداد
فرزندم ÷ یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطرہ بخاطر میگذرد
چہ خورد بامداد فرزندم ہم او گوید بیت گر از نیستی دیگرے شد ہلاک ÷
تراہست کشتی ز طوفان چہ باک ÷ یعنی اگر از نیستی دیگرے ہلاک شد شدہ
باشد چرا کہ تراہست کشتی ز طوفان چہ باک و در بعضی نسخ مصرع تراہست
بط را ز طوفان چہ باک ÷ واقع شدہ برین تقدیر از ما نحن فیہ نخواہد بود امیر
خسرو گوید بیت کس نبرد راہ بتحقیق او ÷ ور برد الا کہ بتوفیق او ÷ یعنی اگر راہ بتحقیق
او برد نخواہد برد مگر بتوفیق او قاعدہ چنانچہ در عربی تعریب مے باشد کہ
عبارت ست از گردانیدن کلمہ فارسی را بر ہیئت عربی خواہ تبدیل بعضے
حروف کہ در کلام عرب مستعمل نشود چنانچہ نبگ و بنج بہ قلب کاف
فارسی بجیم و سرقین و سرگین بہ تبدیل کاف فارسی بقاف و جص و گچ بابدال
کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مہملہ و روفیہ و روپیہ
و فستق و پستہ و صنج و چنگ و باشق و باشہ و طابق و تابہ و غیر ذلک

خواه بتغییر اعراب چون میدان بیای معروف بروزن میزان معرب
میدان بروزن شیطان و دستور و زنبور بضم اول معرب دستور
وزنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فاے کلمه در کلام عرب
نیامده و دیوان بیاے معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر
چرا که یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفریس
جاری می شود و آن عبارتست ازانکه لفظ هندی را بر صورت
لفظ پارسی تغییر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه
ڈال بمعنی شاخ که بدال هندیست فارسیان دال بدال مهمله خوانند و
همچنین تنگه و ٹکه بقلب تاے هندی بتاے مثناة فوقانیه
بزیادت نون و تله و ٹله بقلب تای هندی مکسور بتاے مفتوحه و
همچنین رای هندی را در کلمهٔ فارسی به رای فارسی تغییر دهند چون
گھری بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بده
قاسم به پیش آن دو لب * یک گهری کن جملهٔ ایام را * و گاهی لفظ
هندی را بے تغییر در پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگمنت
گر ترا کند فربه * سیر خوردن تراز لنگمن به * حیرت گوید بیت
آفتاب از آتشم انگاره * صبح از چاک گریبان پاره *
عرفی گوید بیت اگیت خوانت زهره با داکو نکس رانت زحل *

آبدارست ابر نیسان وخواهست آفتاب **قاعده** در فارسی بعضے
الفاظ بمعنی اضداد باشد چون سپوختن بمعنی بر آوردن و فرو
بردن و فراز بمعنی بستن وگشادن سعدی گوید **بیت** بروی خود د
طماع باز نتوان کرد ÷ چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد ÷ یعنی بر روی
خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد و اگر باز شد بدرشتی بند
نتوان کرد یعنی بعد از انکه نام کرم در مردم فاش و عیان شد
بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جاے دیگر می فرما
بیت نام نکوئے چو برون شد بکوے ÷ در نتوانی که ببندی
بروے ÷ و همچنین پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن
سعدی گوید **بیت** هر که آمد عمارت نو ساخت ÷ رفت
و منزل بدیگرے پرداخت ÷ یعنی رفت و منزل برائی دیگری
خالی کرد و همچنین توختن بمعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید
بیت به تیغ و سنان هر کجا کینه توخت ÷ رگے دل درید و ی
سینه دوخت ÷ یعنی به تیغ و سنان هر کجا که کینه خواست رضی الدین
نیشاپوری گوید **بیت** آیا ستوده بزرگے که وام شکر ترا ÷
زبان بنده تو توختن نمی داند ÷ یعنی ادا کردن نمی داند ÷
قاعده یک لفظ گاہے مفرد و جمع هر دو آید چون مردم

ودشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان
گرفت ومردم شد * عرفی گوید بیت اے عرفی تماشایان زاهد کجا نشینند
او بند زهد وتقوے ما مردم قلندر * سعدی گوید بیت کو دشمن شوخ
چشم وبے باک * تا عیب مرا بمن نماید * وکسانیکه ازین تحقیق
خبر ندارند در بیت سابق ازینکه بیت از صحبت دوستان
برنجم * کاخلاق بدم حسن نمایند * باشد لفظ دوستان راکه
بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد مے خوانند ولفظ نمایند را
نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخهٔ معتبره یافته نشده است
وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراء ست پارسیان
گاهے مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره
بالف ونون جمع نموده مے فرماید بیت حوران بهشتی را
دوزخ بود اعراف * از دوزخیان پرس که اعراف بهشت
است * وگاهے جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکمله قصاید عرفی
گوید بیت شگفته باد گلستان عیش تو زانسان * که حور خلد
تماشا کنند زان نرگس قاعده فعل دو قسم ست لازم ومتعدی
لازم آن را گویند که معنی آن بفاعل تمام شود ومفعول
را نخواهد چون نشستن و استادن که میتوان گفت نشست

زید و استاد عمرو و متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز
کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن که میتوان گفت
زد فلان بهمان را و خورد بهمان نانرا **قاعده** بعضی افعال لازم
و متعدی هر دو مے آیند چون سوختن و پیوستن و افروختن و
پوشیدن و آمیختن و آموختن و پختن و شکستن وغیر ذلک
فردوسی گوید **بیت** درید و برید و شکست و به بست ٭
یلان را سر و سینه و پا و دست ٭ فرخی گوید **بیت** شکست
رنگ رخت حسن دربر میدنهاست ٭ بلی چو پر شکند مرغ بر پریدنهاست
قاعده چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را
ازان فعل برآورده الف و نون ماقبل آخر او زیاده نمایند
و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی ازو اشتقاق کنند
چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایانیدن و خفتن و خسپاندن
دریدن و رماندن و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن
و نویساندن و پختن و پزاندن و رفتن و روباندن وغیر ذلک
اما آوردن متعدی آمدن نیست برای خود فعل علیحده است
قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب مبتدا اول
و متعارف ست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده یا بن

فقط که شش صیغهٔ مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی
مذکر و مؤنث یکسان ست و از شش صیغهٔ مذکر غائب و حاضر دو
صیغهٔ تثنیه ترک شده چه در فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در
اعداد جمع ست و دو صیغهٔ واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود مانده و آن
شش صیغه این ست کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مؤنث
غائب کردند و می کنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث
غائب کردی و می کنی و خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر
کردید و مے کنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث حاضر
کردم و می کنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم
کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و مونث **قاعده** پوشیده نماند که جمیع افعال
متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا
گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان
گذشته و ما قبل آخر او همیشه ساکن باشد مگر در بعضے جا که متعذر
است چون بود مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق
دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن
لفظ خواهد ست بر صیغهٔ ماضی که مختلف می شود بحسب اختلاف
فاعل و حال آن را گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون می کند

یعنی در ہمین وقت و علامت آن دال ساکن ست ما قبل مفتوح در
آخر آن و این سہ قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را
کاری چون بکن و نہی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت
آن میم ست در اول امر و این دو قسم را انشا گویند قاعده در لغت
فرس شش حرف برای ضمیر واحد متصل ست ش ت م
شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم و سہ
از برای تثنیہ و جمع ند ید یم اول برای تثنیہ و جمع غائب و دوم
برای تثنیہ و جمع حاضر سوم برای تثنیہ و جمع متکلم و ہمچنین ضمائر
منفصل نیز شش ست سہ برای مفرد و سہ برای غیر مفرد برای
مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و
برای غیر مفرد غائب شان و برای حاضر شما و برای
متکلم ما و باید دانست کہ شین اکثر در آخر اسما فائده ضمیر غائب دہد
چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال بمعنی
او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و ہمچنین تا
در آخر اسما بمعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر
افعال بمعنی ترا چنانچہ میگوید ت و میدہد ت یعنی میگوید ترا و میدہد ترا
و میم در آخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دہد چون زرم و گوہرم و گفتم

وکردم وگاهی بمعنی مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل
مقدم باشد افادهٔ معنی مفعول کند چنانچه زرش داد و گوهرش
بخشید و اسپت داد و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود و هرگاه این
شش ضمیر متصل به لفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوحه
بمیانش در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه‌اش و گفته‌اش
و جامه‌ات و گفته‌ات و جامه‌ام و گفته‌ام و همچنین لفظ است که برای
ربط کلام است افادهٔ حکم کند همزهٔ مفتوحه در اول آن آرند چون کرده
است و زده است وگاهی بسبب کسرهٔ ماقبل همزه بیا بدل شود چون
کیست و چیست که در اصل که است و چه است بود و هرگاه با ضمیر
شین و تا و میم الف و نون ملحق گردد افادهٔ جمع کند چون شان
برای جمع غائب مولوی گوید بیت چونکه استثنا
نگفتند از بطر * پس خدا بنمودشان عجز بشر * تان برای جمع حاضر
سنائی گوید بیت گر زنان قوم میر عدل شوانگ * که کیانند
و چیست تان احوال * مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت
از دست تو مشت بر دهان مان خوردن * خوشتر که ز دست
خویشتن نان خوردن * وگاهی برای جمع غائب
اوشان و برای حاضر تانان و برای متکلم مایان نیز

گویند **قاعده** برای غیر ذی روح اگرچه تثنیه و جمع باشد صیغه
مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم
درست چنانچه گوئی ده درم نزد فلان امانت ست و آن همه
جید ست خواجه حافظ فرماید **بیت** مقام امن و می بیغش و رفیق
شفیق ٭ گرت مدام میسر شود زهی توفیق ٭ و برای ذی روح صیغه
جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان
در مناظره مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره
مشغول است گفتن غلط و خطاست لیکن در ذوی العقول برای
مفرد ضمیر و صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جائز و روا است چنانچه
گوئی مخدومی همچو افاده کردند و شما همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم
قاعده باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزی که
ضمیر بسوی آن عائد گردد و این مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد
و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر
موخر ست و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت **بیت**
خمار مستی خود را بغمزه نفروخت ٭ دگر نماند متاعش در دکان نرگس ٭
که ضمیر شین متاعش راجع ست بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر
موخر ست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان **قاعده**

از لفظ عربی صیغهٔ فارسی برآوردن هرچند که باعتبار اصل لغت سقیم
است لیکن در بعضی الفاظ که شائع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه
گرانی نمی کند چون طلبیدن از طلب بمعنی جستن و فهمیدن از فهم بمعنی
دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید و غیر ذلک و فهمید
و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هرچند که مرادف آنها
باشد چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب می نماید چنانچه
غلمیدن و شمعیدن ظرفا در مقام طیبت از همین قسم اشتقاق از اسمای
جامد و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن
کردن و چلیدن بمعنی رفتن و امثال هذا شاعر گوید بیت گر نباید
فی السفر الیاس عدنی لراحتین ؛ در بیاید اینقدر کس از چه رو دیریده ؛
یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو کار من زار شد چل ؛
من خود نمی چلم تو اگر می چلی بچل ؛ قاعده فرق درمیان نفی
بکلمهٔ نا و بی آنست که در اوّل موصوفی واقع می شود که آن صفت
بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست
میشود و این در جائے راست آید که این چیز آن چیز می تواند شد
تا نفی بجا باشد چنانچه ناعاقل و ناخردمند باین معنی که آن شخص
عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت محمول بمواطات

نتواند شد و حاصل این چیز آن چیز ندارد نیشود چنانچه بی عقل و بی خرد
یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر
کہ در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض ست بے مراد و نانوکر باید
گفت لیکن اگر بے نوکر بہ این معنی کہ آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند
جائز باشد مولوی گوید **بیت** عاشقان از بیمرادیهاے خویش ✦
باخبر گشتند از مولای خویش ✦ **قاعده** در کلمهٔ مفرد فارسی الاصل
حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی
بعنوان فارسی مذکور شود آن را هم بتخفیف باید خواند چون غم و
هم و قد و خد و در و حج و غیر ذلک مگر در بعضے مقام براے
ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید **بیت** تو آن دُر مکنون
یکدانهٔ ✦ که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ ✦ اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب
اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را ظاهر کردن انسب و اولی
است چون عوامّ الناس و خواصّ الملوک و حاجّ بیت الله **قاعده**
مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آن را اضافت بیانیه خوانند
چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت
واقع شده و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آن را
اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه

یعنی گلو که همچو نای ست و شکم که مانند طبل ست و سینه که بسان صندوق است و اگر هیچ یکے ازینها نباشد پس اگر برای نسبت تعلق درمیان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم ست باین معنی که هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد خاصة در اشعار متاخرین شاعران که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته **قاعده** هرگاه که در آخر صیغهٔ مصدر و فعل ماضی خا باشد چون بصیغهٔ حال و امر و غیر آن تصرف نمایند حرف زا بدل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر مے سازد و بساز و مے آموزد و بیاموز و مے افروزد و بیفروز و مے آمیزد و بیامیز آمده و همچنین دوختن و اندوختن و باختن و تاختن و بختن و پرداختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیر ذلک و در شناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس

وچون فروختن مشترک ست بمعنی بیع کردن و روشن کردن حال و
امر از اول بشین آید چنانچه بیفروشد و بفروش و از ثانی بزا موافق
قاعده چنانچه میفروزد و بیفروز **قاعده** هرگاه در آخر مصدر
و ماضی حرف فا باشد در حال و امر بباى موحده بدل شود چون
کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوب و میتابد و
بتاب و میشتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ
است **قاعده** اگر در مصدر و ماضی شین باشد و ما قبل آن الف
در حال و امر بحرف رای مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن و
گذاشتن که حال و امر میکارد و بکار و میگمارد و بگمار و میگذارد و بگذار
آید **قاعده** سین مهمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه در
حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و
رستن که حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و میجهد و
بجه و میرهد و بره آمده **قاعده** صیغه اسم فاعل را که در
اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده و
چرنده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند
لیکن درین صورت بیشتر مرکب با لفظ دیگر آید چون کارکن
و تیزرو و زودخیز **قاعده** کلمه ترکی که در آخر آن

الف باشد در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای تحتی باید خواند چون سرکا و مجلکا و قما بمعنی کنیز و دوائیکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید **بیت** گنده پیران شوی را قماده هند؛ زانکه از زشتی پیر می آگهند؛ و جمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند غلط میکنند و نظر بصورت کتابت بالف می خوانند و بعضی در نوشتن هم بها می نویسند و موافق ظن فاسد الف نویسان را تخطیه می کنند فقد غلطوا غلطاً صریحاً و کم من عائب قولاً صحیحا **باب سوم** در اصطلاحات فارسیه و صنائع شعریه بدانکه شعر عبارتست از کلامی که متکلم بقصد شعر بروزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض مشروحاً و مفصلاً مذکورست آورده بشرطی که قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون بی قصد متکلم واقع شود آن را شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بروزن بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقره لازم است و عبارت مقفی را که فقرهٔ دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد

رباعی خوانند و زنش انیست رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه
چند * تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند * هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
* شرمی ز خدا بدار کاین وسوسه چند * اگر دو مصراع آخر دو بیت
فقط مساوی باشند قطعه نامند و این را وزن معین نیست سعدی گوید
قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری *
دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * و اقل قطعه دو
بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد
باید دید اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است
مثنوی گویند چنانچه مثنوی الهی غنچهٔ امید بگشای * گلی از
روضهٔ جاوید بنمای * بخندان از لب آن غنچه باغم * وزان
گل عطر پرور کن دماغم * اگر دو مصراع بیت اول با مصراع
ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد اگر وصف خط و خال و زلف
باشد غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر
پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و یا حکایت و یا امثال
آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد
بیت نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و
اکثر آن بیست و پنج و اقل قصیده بیست و پنج و اکثر

آن یکصد و هفتاد **اصطلاح قافیه** قافیه عبارت ست از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه را روی گویند و ردیف عبارت است از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت **بیت** گردیو مسخر تو گردد؛ زین هر دو چه حاصل تو گردد؛ یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت **بیت** پوستین نغز با یلا ندبرد؛ پوست این بر آید از دم سرد؛ آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند و ردیف را قافیه لازم ست و قافیه را از ردیف در کار نے مثلاً درین بیت **بیت** پناه بلندی و پستی توئی؛ همه نیستند آنچه هستی توئی؛ لفظ هستی و پستی قافیه است و تای مثنات فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی لفظ توئی ردیف باید دانست که مجموعهٔ حروف قافیه بر قول مشهور نه است چار پیش از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از روی ست تاسیس و دخیل و ردف و قید **تاسیس** عبارت ست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی

واجب نمیدانند بلکه مستحسن می شمارند ومثل منزل را با حاصل قافیه مے
سازند و دخیل عبارتست ازان حرف متحرک که واسطه باشد میان
تاسیس وروی مانند واو در خاور و باور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او
بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل را با واصل قافیه میسازند و ردف
عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یا
ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه
متحرک واین دو نوع ست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه
الف جهان وزمان و واو چنون وچون ویای چنین وچین دوم آنکه
حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت وباخت و دوست و پوست
وریخت وگریخت واین هنگام الف و واو ویای مذکور را ردف
اصلی گویند وآن ساکن را ردف زائد ورعایت تکرار ردف مطلقا
در قوافی واجب ست و ردف زائد بحکم استقرا شش ست شاعر گوید
بیت ردف زائد شش بود ای ذو فنون ❊ خا و را و سین
و شین و فا و نون ❊ چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و دوست و کاست
و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
و قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف
در لفظ فارسی بیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید

بیت حرف قید اندر زبان فارسی ÷ ده دو بالا هست بشنو ای
فتی ÷ با و خا و را و زا و سین و شین ÷ غین و فا و نون و واو و ها و یا ÷
چون گبر دا بر و تخت و بخت و در دو سر و زرم و بزم و مست و دست
و دوشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و پند و پوش و جوش
و مهر و چهر و پیک و کیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب ست اما
چار دیگر که بعد از روی ست وصل ست و خروج و مزید و نائره وصل
عبارتست از حرفی که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون
میم دارم و کارم و خواه غیر مشهور الترکیب مانند ها در لاله و پیاله و حرف
وصل بحکم استقرا ده است رباعی ده بود وصل فارسی گو را ÷ الف
و دال و کاف و ها و یا ÷ حرف جمع و اضافت و مصدر ÷ حرف تصغیر و
رابطه است دگر ÷ الف چون یارا و نگارا و دال چون کند و زند کاف
چون غبارک و دلارک ها چون کرده و شمرده یا چون هستی و پستی
حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و
برم مصدر چون گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه
حرف رابطه چون خلوت ست و عشرت ست خروج حرفی
است که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت ما کشته آن دو
لعل یاریم ÷ ما دست ز خونیان نداریم ÷ مزید حرفیست که بخروج پیوندد و

مانند شین درین بیت **بیت** آن دل که بدست دلبری بستیمش * هرچند
گسست باز بپیوستیمش * القصه زبس بپای او افگندیم * چون
شیشه بدست سنگ بشکستیمش * **نائره** عبارتست از حرفی که بعد مزید بیاید خواه
یکی باشد مانند شین درین بیت **بیت** آن دل که بدست تو سپردستیمش * باز ده
ای جان که نبردستیمش * خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت **بیت**
آن دل که بدست تو سپردستیمش * ای جان بده اکنون که نبردستیمش *
در رعایت تکرار این چار حرف از ضروریات ست **اصطلاح** لفظ اول
مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصراع
ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که میان صدر و عروض و مطلع
و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلاً درین بیت **بیت**
خداوند بخشندهٔ دستگیر * کریم خطابخش و پوزش پذیر * لفظ خداوند صدر
است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر
که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو **اصطلاح** بیت اول
قصیده و غزل را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع
و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده
اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاریه خوانند چنانچه
بیت نو بهار آمد که افشاند چو حسن یار گل * چون ضلال عام ریزد

برحسن و برخار گل ٭ و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد
حالیه گویند چنانچه **بیت** بسی گریختم از دست این سپهر دوتا ٭ بهیچ جا
نرسیدم که این نبود آنجا ٭ و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه
بیت آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته ٭ بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته ٭
و اگر اظهار فضل و کمال و شان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه **بیت** منم آن
سحر بیان که ز پند طبع سلیم ٭ نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم ٭ و گاهی قصیده را باعتبار
مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد
جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصائد
عرفی شائع ست و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا
کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته
باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و از این قسم قصائد در دیوان
بدر چاچی بسیار ست **صنعت براعت استهلال** عبارت ست
ازانکه متکلم در اول مثنوی یا قصیده وغیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت
شود بدانچه در آن مثنوی یا قصیده وغیر آن مذکور خواهد شد چنانچه
غنیمت در اول نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد ست می
گوید **بیت** بنام شاهد نازک خیالان ٭ عزیز خاطر آشفته حالان ٭
و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر خان خانان گفته میگوید **بیت**

بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای ٭ که خرد بر سر پش استاده همی گفت برآی
چند در پرده نشنید خلعت دو دهٔ کون ٭ محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشای
صنعت **قطع الکلام** عبارت ست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی
دیگر که مینها اتحاد نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد
آنجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد
وصلوٰة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان القاب و اظهار شوق بعد هذا
و ثانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک می نویسند و همچنین ذکر باب و فصل
در کتب از جمله اقتضاب ست و اگر ذکر نه کنند آن را گریز خوانند چنانچه
در قصائد از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح
یا هجو مهجو و غیر آن انتقال کنند صنعت **اعتراض** که آن را
استدراک و حشو نیز گویند عبارت ست از انکه در کلام چیزے را
که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح
یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این را حشو ملیح گویند شاعر گوید **بیت**
صبا کش باد جان تازه ٭ کشد بر خد گل غازه ٭ که لفظ کش باد جان
تازه دعا ست در حق صبا سعدی گوید **بیت** چنو ئے خرد مند
فرخ نهاد ٭ ندارد جهان تا جهان ست یاد ٭ لفظ تا جهان ست یاد دعا
است در حق ممدوح و همچنین **بیت** زلفت که شکسته باد زود دل

بر دل گرهی زده است مشکل ؛ که لفظ شکسته باد زود دل بطریق وصف زلف یا دعا در حق دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت **بیت** نرگستان شده بزم از نکهت ؛ چه بلا نام خدا خوش چشمی ؛ برای دفع چشم زخم بداندیش استعمال یافته و ازهمین منوال عبارت خاک بادم در دهن درین بیت که **بیت** دوست را دشمن گرفتی بفریب مدعی ؛ خاک بادم در دهن حاشا اگر فرزانهٔ ؛ برای عذر جرات گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار ؛ شود حشو متوسط خوانند چنانچه **بیت** ز روز روشن رویت منور آمده جان ؛ شبان تیره ز زلفت مدام مشک افشان ؛ که لفظ روشن بعد روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن ست و اگر مستلزم تکرار شود آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه **مصرع** ستم ز غم عشق تو ستم مستم ؛ که لفظ ستم ستم افتاده یعنی مستلزم تکرار ست **صنعت رد العجز** عبارت است از انکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ والمعنی باشد و مراد از متجانس آن ست که در

لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد از مشتق آنست که یکی را از دیگرے برآورده باشد و مراد از ملحق متجانس آن ست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب چار در چار شانزده مے شوند امثله رد العجز من الصدر بهر چار گونه مثال رد العجز من الصدر مع التکرار
بیت کار کن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین روزگار آمد کار ٭
رد العجز من الصدر مع المتجانس ٭ بیت بانی بیت دین سبحانی ٭
ملت و شرع را نگهبانی ٭ دانی انواع علم را زان بیش ٭ سوی قوردی قاضی و دانی ٭ و رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من ضعیف از آنکه ٭ از تو عام ست بر همه الطاف ٭ رد العجز من الصدر مع لحق المتجانس بیت نام درگاه تو سزد نامی ٭ باد شاخ علو تو نامی ٭ امثله رد العجز من الحشو کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار
بیت سخن اندر مدیح تست ملیح ٭ گرچه اندر خور تو نیست مدیح ٭ رد العجز من الحشو مع المتجانس بیت در مقامیکه یار زر بخشند ٭ ریزش ابر را نباشد بار ٭ رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت
کار لطف تو نیست جز اسعاف ٭ تو باضعاف مسکنی الطاف ٭
رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس بیت سپهر بر شده پرویز نیست خون افشان ٭ که قطره اش سر کسری و تاج پرویز ست ٭

امثلهٔ رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض مع التکرار **بیت**
ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود * این بحث با ثلثهٔ غساله میرود *
رد العجز من العروض مع المتجانس **بیت** کنون که می وزد از بوستان
نسیم بهشت * نه عارفست که نسیه خرید و نقد بهشت * رد العجز
من العروض مع الاشتقاق **بیت** تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست
پیوسته مرا گنج خرابات مقام ست * رد العجز من العروض مع
ملحق المتجانس **بیت** کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف ست *
بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف ست * امثلهٔ رد العجز
من المطلع کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار **بیت** بهشتی بنگر که
بشد کار از دستم * مستم صنما از می اخلاص تو مستم * رد العجز من المطلع
مع المتجانس **بیت** چه کنم مانده ام ز درد تو لیست * وز تست رهین
گر شود بگیرم زیست * رد العجز من المطلع مع الاشتقاق **بیت**
هر که منعقد بود دهد انصاف * وصف تو نیست قدرت و صاف *
رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس **بیت** دشمن از کشته شد بناکامی
نام تو باد در جهان نامی * **صنعت ایهام** عبارت
است از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته
باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر

دران کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام
مرشح گویند چنانچه **بیت** ماهم این هفته شد از شهر و بچشم سالیست ؛
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست ؛ که مراد از ماه اینجا معنی غیر
مشهورست که معشوق باشد و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور
آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام
مجرد گویند چنانچه **بیت** بجزده توان آتش افروختن ؛ پس انگه
درخت کهن سوختن ؛ که مراد از خرده معنی غیر مشهورست که اخگر باشد
و آتش افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو
معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه **بیت** بود ز خط تو
حرفی بهاش صد کان لعل ؛ گر ابن مقله بود مشتریش دریا قوت +
که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از خوش نویسان
باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان
و لعل مناسب معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست
که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته
شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی **صنعت لف و نشر**
عبارت ست از انکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از ان
چند چیز دیگر که بهر واحد از ان تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه

قسم ست یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه **بیت** ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت * ز ظفر یاره ابل خاتم ہنر حلقه نصرت زیور * دوئم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه **بیت** آن دہن و زلف و قد مستقیم * راست بگویم الف و لام و میم * سوم آنکه درہم برہم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه **بیت** افروختن و سوختن و جامه دریدن * پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت

صنعت ایراد المثل عبارت ست از انکه در کلام چیزے را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند **بیت** حافظ از باد خزان در چمن دہر مرنج * فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست * و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند چنانچه **بیت** گفت گفت تو زبان سوزن ست * از دل من تا دل تو روزن ست **صنعت تشبیه** عبارت ست از انکه چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد و مقصود بیان اشتراک آن دو چیز دران معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و ورا چهار چیز لازم ست اول چیزی که او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح باے مشدد گویند دوم

چیزی که باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز
دران معنی شریک باشد و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت
کند بر تشبیه و آنرا اداة تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و
این هر چهار را مر را ارکان **تشبیه** گویند مثلاً درین ترکیب **مصرع** اے
رخت همچو آفتاب منیر ؛ رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان
که رخ را با آفتاب بلاحظ آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ همچو اداة
تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند
چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب منیر اما در
صورت فک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود
تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت **بیت** میان لاغر تو
بی نشان چو اسم وفا ؛ دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان ؛ و نیز
اگر حرف تشبیه مذکور نشود تشبیه مرسل گویند چنانچه **بیت** خواهم شدن
به بستان چون غنچه با دل تنگ ؛ و انجا به نیکنامی پیراهنی دریدن ؛
و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه **بیت** یک شب نداشت
پاس دلم زلف هندویت ؛ با آنکه هندوان همه باشند پاسبان ؛
یعنی زلف تو که همچو هندوست **صنعت التفات** عبارت است
ازانکه از ذات واحد به یکی از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم

بارشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه معبر به شخص واحد باشد
و این شش قسمست عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی از حضرت
شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت ع عزم او گر
باغبان دهر گردد دور نیست ٭ گر شود چون آفتاب اندر جهان
سیار گل ٭ بخطاب عدول میکند بیت ای که از اندیشهٔ عقل صلاح
اندیش تو ٭ بر نفس بند دره غمازی اسرار گل ٭ و از غیبت بتکلم
چنانچه انوری گوید بیت بنده امشب با جمال الدین خطیب ٭ او
برای و کلک چون خورشید و تیر ٭ تا باکنون خیره و میری داشتم ٭ زانکه
در عشرت نباشد زو گزیر ٭ و از تکلم بغیبت چنانچه بیت ورنه فرداد
بلود امنت ٭ کای مسلمانان ازین کافر نفیه ٭ انوری این خردگیها
می کند ٭ تو بزرگی کن برو خرده مگیر ٭ و از تکلم بخطاب چنانچه بیت
قشقه مهر و وفا با تو نیارم گفتن ٭ کاین حکایت تو نهایت نه پذیرد اول ٭
عرفی افسانه بخوان نوبت شعر دگرست ٭ گوشه چشم نمودند که تنگ
ست محل ٭ و از خطاب بتکلم چنانچه بیت ع نی آغاز گریه کن
نشاید ٭ کاین کهن خاندان خراب شود ٭ شیشهٔ آسمان بدست تو نیست
گر شکستم جهان خراب شود ٭ و از خطاب بغیبت چنانچه بیت بریده
سوی آن قرآن ای نور ٭ بروی ت گرفته ذکر علی نور ٭ نگاه عارضش آن

سیب سیمین ٭ حبابی خاسته از عین کافوره ٭ وصاحب نزهة الصنائع
چون از اشتراط قید اخیر که معبر به شخص واحد باشد در تعریف التفات
غافل شده هر شش قسم را موافق فهمیدگی خود امثله ترتیب داده که هیچ
یکی از ان التفات بوئی ندارد چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود
ووقوع این قسم خطای صریح که هیچ گونه محل صحت ندارد از ان مرد عزیز خیلی
بعید می نماید **صنعت مبالغه** عبارت ست ازانکه متکلم صفت
محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل
پس اگر مدعای متکلم بحسب عقل وعادت ممکن باشد آن را مبالغه
تبلیغ گویند چنانچه **بیت** ای همه شکل تو مطبوع وهمه جای تو خوش
دلم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش ٭ واگر بحسب عقل ممکن
باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
چنانچه **بیت** نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت ٭ بغمزه مسئله
آموز صد مدرس شد ٭ واگر بحسب عقل وعادت هر دو محال باشد
مبالغه غلو نامند چنانچه **بیت** ز سم ستوران دران پهن
دشت ٭ زمین شش شد وآسمان گشت هشت ٭ **صنعت
تعلیق** عبارت ست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر وحکم
اول را جزا وحکم ثانی را شرط گویند واین شش قسم

است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه
بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق * بفرسنگ بگریزد از تو رفیق * دوم
آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت اگر نهیب دهد چرخ
واژگون گردد * وگر عتاب کند آفتاب خون گردد * سوم آنکه حکم ثانی
ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
شیرازی بدست آرد دل ما را * بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا
را * چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چهره در چمن
حسن تو زنبور عسل * چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب * پنجم
آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه
بیت گر تیغ بارد در کوے آن ماه * گردن نهیم الحکم لله *
ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه
بیت گر ز آب زندگانی بهره یابم چون خضر * روز و شب
افتاده باشم همچو سگ در کوے دوست * و باید دانست
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف
شرط که گر و چون وغیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد
وگاه برعکس هم آید **صنعت اقتباس و تضمین** اقتباس و
تضمین عبارت ست از آنکه متکلم پارهٔ از کلام دیگرے باشارت

یابی اشارت برآنکه این کلام از دیگری ست در کلام خود بقصد
درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید **بیت**
چون زلف یار دید دلم جادر و گرفت ٭ درویش هر کجا که شب آمد
سرای اوست ٭ که مصرع ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی رح
بیت هر شب توانگری بسرای همی رود ٭ درویش هر کجا که
شب آمد سرای اوست ٭ خواه باندک تغیر و تبدیل و این بر دو قسم ست
یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید **قطعه**
خالصا چشم و زلف و خط برخش ٭ چه عجب گر بزور گرد آیند ٭ هر کجا
چشمهٔ بود شیرین ٭ مردم و مار و مور گرد آیند ٭ که بیت شیخ سعدی رح
مردم و مرغ و مور گرد آیند ٭ بود دوم آنکه تغیر در اسلوب باشد
واختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید **بیت** از باده جوان گشتم
می رقصم تریاکی ٭ در عهد شباب اولی رندی و هوسناکی ٭ که اصل
کلام خواجه حافظ ؒ رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی ٭ بود
واگر بے قصد باشد توارد گویند چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت
دیگرے بے قصد بآنکه از دیگر ست اتفاق افتاده **صنعت**
سرقات شعریه عبارت ست از دزدیدن الفاظ یا معانی
کلام دیگرے و آن بر سه قسمست انتحال و مسخ و سلخ انتحال

عبارتست ازانکه متکلم کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و اختلاف معنی در
کلام خود آرد بی قصد اقتباس با وجود علم بآنکه این کلام از دیگری ست
و مسخ عبارت است ازانکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغیر در الفاظ آن
نماید و سلخ عبارتست ازانکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکس
اما آنکه در معنی کلام دیگری چندان تصرفات محسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام
جدید برسد از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح
اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت فرخی که **بیت**
طبع من داد لطافت بسخن داد چنان ٭ که گهر غرق عرق گشت بدریا
افتاد ٭ تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل و
خویش و یتیم را رعایت نموده می گوید **بیت** ز زادهٔ دل و طبعم اگر
شود آگاه ٭ باصل خویش تپد از شرم در یتیم **صنعت تعریف و توصیف**
عبارتست ازانکه در کلام اوصاف شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان
کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس اگر بیان کبریا و جلال و
عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح
اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه و علی آله الصلوة و السلام باشد
نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت و مدحت گویند و اگر اظهار

خوبهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند **صنعت هجا** که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارت ست از انکه اوصاف ناشایستهٔ کسی را القصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آن را هجو ملیح گویند چنانچه **بیت** تکلف برطرف ای سادگان میل شما دارم ٭ شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم ٭ و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستهجن و مکروه نماید آنرا هجو قبیح گویند مثال اول **رباعی** مدح گفتیم ناسزاے را ٭ زو نیا بدید هیچ فتوح ٭ تیر در ریش این چنین مادح ٭ کیر در کون آن چنان ممدوح ٭ مثال ثانی **رباعی** گویند فلان زنی عفیفه ٭ عافاک الله زن ان عفیفه ٭ ماشاء الله فراخ چون چه ٭ چون رخصتهای بوحنیفه ٭ و اگر متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه **مثنوی**

جامه داد بوالفتوح مرا ٭ تنگ و کوته چو سفره نانش ٭ بوسه می داد عطف دامن او ٭ بر زه حلقهٔ گریبانش ٭ نفس را باز داشت از حرکت ٭ آستینهای تنگ میدانش **صنعت معما** کلامی ست که مقصود متکلم از وے دلالت باشد بر حروف مکتوبهٔ لفظ موضوع معین و لا سیما پسندیده مثاع گوید باسم زاهدی **بیت** راهبی را کش بود پیوسته

بر سر تاج زرق ٭ پاکش از دیرش کزو تا زاهدها نیست فرق ٭ و باسم مسیحی
بیت شیخ ما را کشف گوهرهای علوی روی داد ٭ لیک و پوشیده و بگذشت
آنها چوا ندر می فتاد **صنعت لغز** که در عرف آنرا چیستان گویند
عبارت است از انکه متکلم در کلام دلالت کند بر تعین شئی از اشیا بذکر
احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید **رباعی**
آن تیر صفت که شد دهان آماجش ٭ وز طور کلیم راز گو معراجش ٭
هر چند بخردی و ضعیفی مثل ست ٭ حکام دهند از بن دندان باجش ٭
در شان نهالی گوید **بیت** عجب دیدم بچشم خویشتن دوش ٭ دو شوهر
کرد یک زن را در آغوش ٭ عجب ترکان دو شوهر زاده زان
زن ٭ نکاح شان بهر مذهب ببین ٭ **صنعت تنسیق الصفات**
عبارت ست از انکه متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان
نماید خواه باستقلال چنانچه **بیت** خداوند بخشنده دستگیر ٭ کریم
خطابخش و پوزش پذیر ٭ خواه باعتبار متعلقات چنانچه **بیت** یاقوت
لبا لعل رخا غنچه دهانا ٭ شمشاد قدا سیم برا آفت جانا ٭ **صنعت**
مسمط عبارت ست از انکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت
کند و مصراع چهارم یا مافوق آنرا بر حالت اصلی خود گذارد پس اگر
دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع زیاده

کنند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت عشر
و این پنج قسم در فارسی مستعمل ست لیکن استعمال مخمس بیشتر ست از
بوائے نار نوائے گوید مخمس خوش باش هرچه باشی درویش
(نام شهری ست)
یا توانگر ✣ دنیا بقا ندارد با نیک و بد بسر بر ✣ عالم جوی نیرزد با همت
قلندر ✣ آئینهٔ سکندر جام جم ست بنگر ✣ تا بر تو عرضه دارد احوال
ملک دارا ✣ **صنعت ذو البحرین** که آن را ملون و متلون
نیز گویند عبارت ست از کلامے که آن را بدو بحر توان
خواند **بیت** بیاض عارض تو در سواد طرهٔ پرخم ✣ لسان نزه
روز ست طالع از شب پرچم ✣ که بروزن **بیت**
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ✣ از بحر مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مے توان خواند و هم بروزن
بیت نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ✣ از بحر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ✣ مے توان شمرد **صنعت**
سیاقة الاعداد عبارت ست ازانکه متکلم در شعر رعایت اسامی
اعداد نماید چنانچه **بیت** یگانه که دو کون و سه روح و چهار
طباع ✣ چو پنج حس و شش جهت کان متابع اندا ورا ✣ اگر ز هفت
زمین سوی هشت خلد آید ✣ زنه سپهر بده کون خرده مند او را ✣

سله و صورت اره در نوشتن این دو بیت بخوبی بر بین و ظاهر ست ...

صنعت منشاری عبارت ست از کلامیکه در نوشتن
دندان آره پیدا می کند چون بیت شب مه ست بت
سیکش ست شیشه به پیش + نشسته پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش +
صورت اره شبمهستبتمیکشستشیشهبپیش
نشستهپیشمغنیبچنگچنگبپیش + صنعت موصل عبارت
است از کلامی که حروف آن را پیوسته توان نوشت اگر تمام
حرف را پیوسته توان نوشت موصل تام گویند چنانچه بیت به
بهبینی سمن تنی صنما + لیک ختی بسم غنم تن ما +
بهبینیسمنتنیصنما + لیکختیبسمغنمتنما + می توان نوشت و اگر
دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان
نوشت موصل الحرفین و موصل الثلثه و موصل الاربعه گویند چنانچه
شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را تا موصل الخمسه کار فرموده
و علی هذا القیاس قطعه چو تن کاست تن لی شب فرقت تو + مه لو که
باشد برین گونه لاغر + خطت خضر جیبد لحت مشک تبت + تنت سیم لعل
لبت تنگ شکر + بجنت نعیم منعم محبت + بهشت تخلد لقضیب مخمر + بلبها
مسیحی بگفتن فصیحی + بطلعت صبیحی بگیسو معنبر + صنعت مقطع عبارت
است از کلامی که تمام حروف او را جدا توان نوشت چنانچه

بیت ای دل آرزوی آن دل دار ⁂ درد داری وزاری وآزار ⁂

صنعت خیفا عبارتست از کلامی که حروف یک کلمه همه منقوطه
باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوط چنانچه **بیت** بخت معلّی
تخت ممهد ⁂ جشنت مروج جیشت موکد ⁂ **صنعت رقطا**
عبارتست از کلامی که یک حرف او منقوط باشد و یک حرف
او غیر منقوط چنانچه **بیت** از اثر بوی کش طبع تو ⁂ باد صبا
نافه بستان گشاد ⁂ **صنعت معجم** که آن را منقوط نیز گویند
عبارتست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت
از همه مشکل تر و دشوارتر ست چنانچه **بیت** زیب جشنی
پشت جیشی زین زین ⁂ بخت تختی تخت بخشی بیش بین ⁂
صنعت مهمل که آن را غیر منقوط و مجرد نیز گویند عبارت
است از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه
قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک ⁂ اساس طارم اسلام سرور
عالم ⁂ ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا ⁂ سماک رمح اسد حمله و هلال علم ⁂
کلام او همه سحر حلال در همه حال ⁂ مراد او همه اعطای ملک در هوم ⁂
صنعت فوقانیه عبارتست از کلامی که هیچ حرفش نقطهٔ پائین
ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی دل مومن که عرش رحمن ست ⁂

هر که دست آور و مسلمان ست ÷ و آنکه ز دخلق منتفع نشود ÷ گاو خردان که شکل انسان ست **صنعت تحتانیه** عبارت ست از کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطهٔ بالا ندارد چنانچه **رباعی** دلا رام در بر دلا رام جوی ÷ دو دیده بی دیدا و سویه سوی ÷ بهار طرب دید دلبر بود ÷ بی دیداو دیده در سر بود ÷ **صنعت قطع الحروف** عبارت ست از کلامی که متکلم بعضی از حروف بقصد در و دا خل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند و مشکل ترا ینها مقطوع الالف چنانچه **رباعی** همه بر لون نی بود چشم ÷ همه بر صورت نی بود گوشم ÷ نه بکدمن ست وصل حبیب ÷ لیک در جست و جوی میکوشم ÷ **صنعت تجنیس** عبارت ست از انکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمهٔ متجانس با قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه **بیت** ضدر را صدر را بخوان بخوان زیست زیست ÷ گفتی گفتی بر بز درست درست ÷ و اگر متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه **بیت** نظم تو چکانست نیک تر گوهر بار ÷ نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار ÷ **صنعت تصحیف** عبارت است از تجنیسی که یکروی او بجا کشند چنانچه **بیت** خانهٔ خلقی و بجلم کہی ÷

بغلو ہست کبر در کوبت ؛ کہ میتوان خواند بیت خایہ جلقی و بخلم گہی ؛ بغلو
ہست کیر در کونت ؛ و ہم در عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند کہ دو کلمہ بغیر
نقطہ یک صورت دارد چنانچہ بوسہ و توشہ و نام و بام و غیر ذلک
صنعت قلب عبارتست از کلامی کہ اگر از آخرش باول بایند ہمان
حاصل گردد خواہ در بعض مصراع چنانچہ بیت آبی ز کلک زیبا من نازنین
زان کم ؛ آرایش است مارا آرام کلک مارا ؛ خواہ تمام چنانچہ بیت شکر
تبر از وی و زارت بر کش ؛ شو ہمرہ بلبل بلب ہر ہوش صنعت
دو روئی عبارتست از کلامے کہ او را نظر بر حروف ملفوظ بی تغیر
نقاط بدو زبان توان خواند چنانچہ نظم بہائی خانہ دادی
یا خریدہ ؛ دو مودی اب داری ان تر بدی ؛ کونی بریدی
تر شدی ؛ کہ می توان بفارسی خواند نظم بہائی خانہ دارے یا
خریدہ ؛ دو مو رشے آب داری آن تو ریدے ؛ کونے بر یدی
تر شدی ؛ صنعت دور و تیین عبارتست از کلامی کہ آنرا نظر بصورت
حروف بے ملاحظہ نقاط بدو زبان توان خواند خواہ عربی بیت
ترغیبہ ندبیل مرادی بجائی ؛ زمانی بباسی بیادی نسائی
خواہ فارسی بیت رسیدی بدیدی مرادی بجائی ؛ زمانی بباشی
بیاری نشانی ؛ خواہ ہندی و فارسی چنانچہ ہندی تبر ٹکے سیر بختی

چنین شستی آی باسی ÷ فارسی بربکی نشر بختی چنین شستی ای باشی ÷
وخواه عربی وهندی چنانچه عربی اِنَّ بَانِی بَابَ بَیْتِ جَاءَ نِی
وهندی ان بابی باپ بیت جالی ÷ صنعت ذو الثلثه عبارت
است از کلامی که اورا البته زبان باید خواند عربی مِنْكَ جَنِیْنَ جَوْهَرِیْ
بَاكِیْ فارسی منکه چنین جوهری پاکی هندی منکه چنین جوهری پاکی
عربی بِنْتِیْ خُوْدَ تَزِیْدُ فارسی بنی خود بریز ÷ هندی ÷ بیٹی چو دیزید ÷
صنعت قلب اللسانین عبارت ست از کلامی که چون از
آخرش باول بیازند بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد بیت
هان یار ماه روز در خانه اندر آ ÷ یارامی داری مارامی بیار ÷ که
بقلب عربی عاید شود اَرْدُنَا هُنَا خُرْدُرُوْدُهَا مُرْدَایِنَاهُ یَارَ ای
ن یمارا می را دیمادایی صنعت مبادلة الراسین عبارت ست
از کلامی که میان دو لفظ دو سر حرف مبادله پذیرد چنانچه از عقل نجیب نقل
عجیب کرده که تالوده بالوده زر ریش درویشان رفتی ومانند سیل مائل میل
مسائل نمودی چون همنیست کاریکه برگیرند بار تا نتوانی کار بسی کن نه بار کسی
برگیر وهمه عمر در شادی باد بادی شاد صنعت نظم ونثر عبارت ست
از کلامی که اورا به نظم ونثر بتوان خواند چنانچه مجلس سامی عزیز برادر مخدوم
بنده پرور تاج الدول سید الاکابر والفضلا مفخر اماثل دانائی گیتی بفضل

رب العزت همواره باد خوب و فا صنعت واسع الشفتین عبارت ست
از کلامی که از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار
دیدن خطرست ای دل سر این رشته کشیدن خطرست هان تا نچشی
ز ساغر عشق دگر زنهار دلا زهر چشیدن خطرست بدانکه اول اقسام نثر
مرجز ست که وزن شعر دارد بس دوم مسجع که قافیه داشته باشد سوم عاری
که مسجع نی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام صنائع لفظی از مسمط
التنثر و تضمین الالفاظ و ملمع و مرصع و مسجع و اعنات در حروف و التزام ما لا یلزم
و غیر ذلک بسیار ست لیکن چون فائده معتد بها در ایراد آنها نبود بنا بر
آن از انها اعراض نمود و تتمه بند حضرت امیر خسرو قدس سره در رساله
ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استیعاب نموده در صنعت
نامه طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه خاتمه باید
دانست کلمه لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزو او دلالت کند بر جزو معنی
آنرا مرکب خوانند چنانچه تیرانداز و اسپ زید و اگر دلالت نکند بر جزو معنی
آنرا مفرد خوانند و اقل او دو حرف است اول متحرک دوم ساکن مانند
آتش و آب و مفرد یا صلاحیت ندارد که از چیزی خبر دهند چنانچه
در و بر و از و چه این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از ازمنه
ثلثه که ماضی و مستقبل و حال است در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت

یعنی در زمانهٔ گذشته و میگوید یعنی بزمانهٔ حال و خواهد گفت یعنی در زمانهٔ آینده و اگر
ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون زائده باشد مصدر
خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
و اسم فاعل و اسم مفعول وغیره ازو اشتقاق کنند و الا جامد و باید دید که اسم
جامد یا معنی واحد دارد و یا معنی متعدده بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند
چنانچه سرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه
قمر و پلنگ و نشست و جنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه
معنی است مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی
میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنی است
و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول
گویند چنانچه نماز که در اصل معنی عجز و انکسار است و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق
کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقهٔ مناسبت ظرفیت و کلیت
و جزئیت وغیر آن در میان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند
و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه شیر که در اصل معنی حیوان درنده است بمعنی مرد شجاع
که شجاعت داشته باشد و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند
و مرکب دو قسمست تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بر آن صحیح باشد چنانچه
فلان ایستاده است غیر تام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد چون اسپ زید یعنی مرکب

۹۱

تام اگر احتمال صدق وکذب دارد آنرا اخبار وجمله گویند پس اگر جزو اول دران جمله اسم باشد جزو اول را ابتدا وثانی را خبر گویند واگر جزو اول فعل باشد فعل وفاعل خوانند واگر احتمال صدق وکذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر ونهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن وفلان کار مکن واگر بطریق مساوات باشد استدعا وطلب گویند چنانچه گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس ودرنگ مکن واگر بطریق خضوع باشد دعا والتماس وسوال خوانند چنانچه الهی ببخش وعذاب مکن واگر بنفس صیغه نبود تنبیه گویند آن شرط وتمنی وترجی ونداو استفهام وقسم وتعجب ومدح وذم وغیر آنهاست وثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از وقید اول باشد مرکب تقییدی خوانند ومرکب تقییدی اگر موصوف وصفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ وغلام زیرک واگر مضاف ومضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانهٔ زید واسپ عمرو واگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی وغیر تقییدی چنانچه درخانه وبربام نظم شد پی تفریح طبع دوستان * نسخهٔ دلکش تراز صد بوستان * جامع صد گونه فیض ازل * نسخهٔ مقبول دستور العمل * نی غلط گفتم مضامین بلند * کردم اندر قید لفظ لوح چند * نشا فخر خودش انگاشتم * خود غلط بود آنچه من پنداشتم * این عمل کامروز شایان منست * روز محشر آفت جان منست * من بخواب افتاده مانندم مست رفت * وقت فرصت ای دریغ از دست رفت * خالص ای مست سخن هشیار شو * خواب غفلت تا بکی بیدار شو * فقط تمت

٩٢

صا عارف

عرف نوے کلے مدرس سٹریٹ نزد زنگ روڈ یوسف آباد دلہ زاک

رکول کیبږي چه دتیر وکلونو په شان به لسم کال هم انشاء الله

ولانا عین الله عارو

بنگ روڈ

۲۵ ر درمضان المبارک به ختمیږي۔ ترجمه کیښے به دسو

ور شیخ القرآن رحمة الله علیه ضروري تقدیرات او نکتے

ند ے اچولے شي د ترجمې په اختتام کیښے به د دستار فضي

سم ورکولے شي .

۱۹۹۹ء

بشکریه: حاجي عبدالسلام صاحب شنواري پیر بالا ورسک

ین الل

دارالعلوم الجامعة الهادیه ساکن خالد بن ولید کا

خوشخبری

لمانانو او خاص دینی طالبعلمانو ته

جماعت پچکئ کښنے شیخ القرآن حضرت العلامه جنا

الهادیه کلبهار ساکن خالد بن ولید کالونئ مُدرّس سٹ

بان المعظم په لسم تاریخ ترجمه د قرآن المجید شروع کوی

شاه من سره د ربطونو او خلاصو بیان سره د

ترجمه کښنے به روښنائی د دورحاضر په مختلفو فر

کامیابو طالبعلمانو ته اس

سنه ۱۳۱۹ھ

فون

ب: مولانا **عبدالفهیم** صاحب مدرس هذا اصحاب بابا روڈ